

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, October 6, 2010 Issue No: 19

FERDOSI EMROOZ

سال اول، شماره ۱۹، چهارشنبه ۱۴ مهر ماه ۱۳۸۹

احمدی نژاد گفت: ما خود را برای حکومت در جهان آماده می کنیم

با این ریش می خوای، بری تجریش؟



نامه «ناصر شاهین پر» نویسنده و پژوهشگر مشهور به سردبیر نشریه فردوسی امروز احترام به برخورد عقاید و آرا و تحمل و تأمل نظریات دیگران!

دوران تبعید خود را در خارک می‌گذرانند. (که شما هم به خوبی آن شخص را می‌شناسید) و پدرم حقوق دریافتی او را به خارک می‌فرستاد و به سلامت هم به دست آن شخص می‌رسید. این هان‌نشان‌های بسیار کوچکی است از حداقل عدالتی که در یک نظام بایستی وجود داشته باشد، هم اکنون با خواندن کتاب‌های متعددی از خاطرات صاحب منصبان گذشته، از قبیل وزیر نماینده مجلس، رییس سازمان برنامه، مدیر بانک مرکزی و یا رییس دانشگاه پی می‌بریم که این اشخاص نسبت به بسیاری از کارکردهای حکومت انتقاد داشته‌اند و ضمناً حقوق خود را نیز ماهانه از صندوق دولت دریافت می‌کرده‌اند. سلسله کتاب‌های تاریخ شناسی و خاطرات دولتمردان سابق همگی

بگیر دستگاه دولت باشیم و در عین حال با پاره‌ای از عمل کرده‌های همان دولت مخالف و در نتیجه منتقد آن باشیم. در گذشته بسیار کسان بوده‌اند که در مقامات بسیار بالا در حد وزارت و یا حتی بالاتر از آن نسبت به آن چه که در کشور می‌گذشت انتقادات دل سوزانه‌ای داشته‌اند و هم چنان حقوق و مزایای خود را از صندوق‌های دولتی دریافت می‌کردند. این موضوع نه تنها نشانه‌ی بی اعتباری آن شخص نیست، بلکه نشانه تسامح نظام نیز هست. من به خوبی یاد دارم که زمانی پدرم هر ماه به وزارت دارایی مراجعه می‌کرد و حقوق کسی را دریافت می‌کرد که به جرم «کمونیست بودن»

«فردوسی امروز» قصد دارم سر این گفت‌وگو را بازکنم. درست دیدن، یعنی به همه‌ی ساحت‌ها و جوانب یک موضوع نظر کردن، شرط اولین قدم، در مشاهده و بررسی بسیاریوسایل است، بعد می‌ماند بهره‌مندی از این دیدن‌ها و ابراز آنها. مطلبی که پیوسته در مقالات و گفتار اشخاص تکرار می‌شود، این است که: فلان کس یا کسان (در گذشته) از دولت حقوق می‌گرفته‌اند و با آن مخالف بوده‌اند! — که البته این روزها مفاهیم «منتقد، مخالف، دشمن» و حتی «جاسوس خارجی و برانداز» با هم مخلوط و یکی شده‌اند. به اعتقاد من این قضاوت درستی نیست. من و شما یا هر فرد دیگری می‌توانیم حقوق

دوست دیرین و گرامی من آقای عباس پهلوان! آغاز دوره‌ی دوم مجله‌ی فردوسی امروز با سردبیری شما، برای من بسیار خوشحال‌کننده بود، که شما خود شاهد بوده‌اید. امروز هم همچنان توفیق شما را در انتشار یک دوره‌ی طولانی فردوسی، در حد یک نشریه‌ی پیشرو در زمینه‌ی مسایل سیاسی، اجتماعی و هم چنین هنر و ادبیات ایران، آرزو و انتظار دارم. یکی از انتظارات من در انتشار دوره جدید «فردوسی امروز» برخورد آرا و عقاید و یا تهاوتر افکار بوده و هست. که متأسفانه ملاقات‌های کوتاه، روزهای پنجشنبه، مجال این پیشنهاد را برای من ایجاد نکرده و حالا با خواندن مقاله‌ی دوست مشترکمان شهرام همایون در

در نیویورک، می‌دانستیم، کجا هستیم!

می‌داند. او در یک حالت استثنایی موج «جنبش ما هستیم» را به عنوان یک هسته سیاسی و مبارزاتی — در راه مبارزه با جمهوری اسلامی — سوای هرگونه عقیده و مسلک سیاسی — در بطن فعالیت یک تلویزیون سیاسی ماهواره‌ای در لس آنجلس، بوجود آورد و خیلی زود در کشورمان، ایرانگیر شد ولی هنوز بیش از پنج میلیون ایرانی به غربت نشسته (یکی دو میلیونی در آمریکا و ۸۰۰ هزار نفر در کالیفرنیا) آنچنان که شایسته و بایسته این رقم چند میلیونی باشد، آن را باور نکرده‌اند: عده‌ای به لجبازی، جمعی به عناد و گروهی به حسادت و در عین حال که جمع کثیری، باورمندانه به این جنبش عشق می‌ورزند.

شهرام همایون در بحبوحه مبارزه سیاسی خود به اصطلاح توی خال مبارزه زد و در کشورمان آغازگر یک حرکت تازه میان مبارزان زن و مرد، جوانان و دانشجویان شد که حتی «غوغای دست ساز حرکت سبز» هم نتوانست آن را کم‌رنگ کند. امید می‌رود که این جنبش، چاره ساز فروپاشی رژیم، و انحلال همیشگی حکومت دینی باشد و زمینه ساز برقراری نظام مردمسالاری و استقرار دموکراسی از سوی ملت ایران. شد آن که اهل نظر برکناره می‌رفتند / هزارگونه سخن در زبان و لب خاموش /

به صورت چنگ بگوییم آن حکایت‌ها / که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش /

دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات / /

پنجشنبه آن هفته که پرچم ایران به دست، در پیاده روهای خیابان‌های نیویورک با گروهی از ایرانیان مبارز، هم قدم بودیم — برای اعتراض به حضور جرثومه فساد و تباهی جمهوری اسلامی در سازمان ملل — براستی حال هوای خوش اواخر سال ۱۳۲۹ و ماه‌های سال ۳۰ و ۱۳۳۱ را داشتیم. در بحبوحه «نهضت ملی شدن نفت» و تظاهرات خیابانی در حمایت از دکتر مصدق در مقابل دار و دسته پُر تخم و ترکه‌ی قوی و فولادهای آبدیده‌ای مثل اعضای حزب توده — که آن روزها زیر بیرق جعلی «هواداران صلح»! — به قول استادمان خلیل ملکی در خیابان‌های اصلی تهران دست به «حادثه آفرینی» می‌زدند. و انبوه نشریاتشان هم غرض و مرض شان سنگ انداختن در راه «ملی شدن نفت» بود که دکتر مصدق مسئولیت و اجرای این قانون را بانخست وزیری پذیرفته بود. با همان صفا و سر حالی نوجوانی آن روزها و آن سال‌ها حالا می‌رفتیم که با - «جنبش ما هستیم» و پرچم ایران با نقش شیرو خورشید - جای خالی خیلی از مبارزان و هموطنان غایب موجه و غیر موجه را، ولو با چند صد نفر پر کنیم!

اگر آن روزها عشق و شور نوجوانی و آرمان‌های ضد استعماری ما شاگردان مدارس تهران را، به خیابان‌ها می‌کشاند. و جاذبه نام‌هایی که در آن روز مظهر مبارزه ملی شدن نفت بودند، — اما در نیویورک و روز اعتراض ملی، فقط همت و علاقه و تلاش یک چهره، یک فرد، عامل حرکتی بزرگ شده بود: شهرام همایون!

کسی که نه خود را رهبر و نه عضو هیچ جبهه‌ای و فرقه‌ای





ناصر شاهین‌پر

مقاومت یوگسلاوی، در تمام نقل و انتقالات سخت و خطرناک در دل کوهستان‌های یخ‌زده پیرمرد هشتاد و چند ساله‌ای را روی تخت روان حمل می‌کردند به علاوه یک گاو را هم با تحمل زحمات و خطرات بسیار با خود به این طرف و آن طرف می‌کشاندند که بتواند به پیرمرد شاعر ورق بزنید

اشخاص بنا به تخصص و سواد و معلومات خود در گذشته حقوق دولتی دریافت می‌کردند و حق داشتند که منتقد نظام هم باشند

چرا باید بزرگترین شاعر ایران مجبور باشد برای گذران زندگی خود «فیلمفارسی» بنویسد؟!

گویای این موضوع است.

من هیچ‌کدام این موارد را به حساب «دورویی، تزویر» و یا به قول معروف «از توبره و آخور خوردن» نمی‌گذارم. این اشخاص به اندازه تخصص، عقل، بینش خویش نسبت به وطن خود دل سوز بوده‌اند. و در عین حال به پاره‌ای موارد انتقاد داشته‌اند. حتی امروز باید اعتباری قایل باشیم برای دستگاه حکومتی سابق که بر خلاف امروزی‌ها می‌گذاشته این افراد به

خدمات خود ادامه دهند. و یا حداقل حقوق ماهانه‌ی آنها را قطع نمی‌کرده است.

حتی می‌خواهیم یک قدم جلوتر بروم که شهبانوی مملکت نیز به پاره‌ای مسایل انتقاد داشته و از بیان آن، ابایی نداشته‌اند. با مطالعه‌ی خاطرات «اسدالله علم» به خوبی می‌توانید مخالفت‌ها و یا نظریات مخالف شهبانور ارباب‌یابی کنید. همین نگاه به «علم» هم باید همه جانبه باشد، ایشان هم مجموعه

ایست از کارهای درست و نادرست.

بنابراین اگر شاعری به درجاتی از محبوبیت رسیده و شهبانوی یک کشور مایه ننگ آن دوران می‌بیند که شاعری این چنین بدون دوا و درمان بماند، گناه شاعر نیست که شاعر درجه‌ی دوم و سوم نبوده، فقط گناهش این است که جزو افتخارات فرهنگی جامعه‌ی عصر خود بوده است.

در زمان جنگ جهانی دوم پارتیزان‌های جبهه

دل‌واپسی برای زندانیان سیاسی!

در سال‌های دور، یکی از مردان آخر شب که از کوچه پس‌کوچه‌های محله ما می‌گذشت به نحو حزن آوری آواز کوچه باغی می‌خواند. که بعدها اصطلاح «بیات تهران» را برای آن درست کردند... او چند بار در چند شب مختلف مدام این شعر را می‌خواند: به شب نشینی زندانیان برم حسرت / که نقل مجلس آنان، دانه‌های زنجیر است /.

شعری که هرچه فکر می‌کردم کلمات آن با هم خیلی تناقض داشت: «شب نشینی، زندان، حسرت، نقل، مجلس، دانه‌های زنجیر...»

در آن سال‌های نوجوانی فقط آن صدای پرسوز (لابد طعم غل و زنجیر چشیده زندان) برایم خیال انگیز بود... حتی وقتی در دوران حاکمیت حکومت تنومند و فربه و بوگندوی آیت الله خمینی هم توی «سلول» زندان افتادم یکی دو شب اول، یاد این آواز کوچه باغی بودم

ولی از «نقل محفل زندانیان» یعنی «دانه‌های زنجیر» خبری نبود. گرچه سلول تنگ انفرادی، از هر زنجیری که به دست و پا باشد، سهمگین‌تر می‌نمود...

ولی این روزها وقتی نامه‌های دلخراش و جانسوز زندانیان سیاسی، حتی سردار پاسداری که فرمانده سپاه تهران بوده است می‌خوانم و یا شکوائیه پردرد و خون جگر یکی از انقلابیون (سابق بر این «خودی») که هنوز شانه‌هایش زخم و زیلی است - تاروح الله، «امام» شد و آسند علی، می‌تواند عنوان «رهبر معظم» را به دُم خود ببندد و چلغوزی مثل احمدی نژاد سودای «مدیریت جهانی» را دارد... - و من به شدت دل‌واپس زندانیان سیاسی هستم. عده آنها هم کم نیست. چند صد هزار نفرند با وجود این که سرزمینمان خود زندان بزرگی است! رژیم از پارسال تا حالا، دست به

بزرگترین بازداشت‌های تاریخی هموطنان زده است که حتی در حمله اعراب به ایران، آنها این همه «اسیر» و زندانی با خود به «مدینه» نبرده بودند.

آمار رسمی در این مورد از ۱۴۸ هزار زندانی در مرداد سال گذشته تا مرداد امسال به ۲۰۴ هزار رسیده است که با وجود زندان‌هایی که تحت نظارت اداره زندان‌ها نیست (حتی بعضی وزارتخانه‌ها هم زندان دارند چه برسد به سپاه، بسیج، ارتش و نهادها و بنیادهای انقلابی) این تعداد اعلام شده رسمی، لااقل ۱۰۰ تا ۵۰۰ هزار نفری کسری دارد.

از این عده (با توجه به این که حتی بگویی من از احمدی نژاد خوشم نمی‌آید! تا این که رهبر را قبول نداشته باشی! تا ذله بشوی و از فرط فقر و بیچارگی فحشی نثار رژیم کنی! همه و همه «توهین به مقدسات» و جرم است و تاکنون تعداد کثیری از

هموطنان را بابت این جور چیزها دستگیر کرده‌اند، نیمی از چندصد هزار نفر زندانیان در ایران، زندانیان سیاسی هستند. عده بیشتری در تهران که مدام نیز آن را به زندان شهرستان‌های مختلف ایران، حتی شهرهای دوردست «تبعید» می‌کنند، با وجود این همه سیاهچال‌ها و زیرزمین‌ها و پستوهای مخفی در تهران که هموطنان ما را در آنجا زنده به گور کرده‌اند و زیر شکنجه و تجاوز و توهین‌های فیزیکی و تحقیر با فحش‌های ناموسی، زجر می‌کشند. لابد باید گفت خوشا به حال آن هزاران هزار هموطنان دیگرمان که به جرایم واهی: توهین به مقدسات اسلامی و اسلام، توطئه علیه امنیت ملی و بدوییر به رهبر راحل و رهبری حاضر، اعدام شده‌اند؟! رژیم فریبکار، در کنار جرائم سیاسی که برای زندانیان می‌تراشد، چندین

اتهام جنبی هم در لابلای پرونده آنان می‌چپاند: قاچاق مواد مخدر، داشتن مشروبات الکلی، روابط نامشروع، دخترربایی، صدوچک بلا محل. سرقت مسلحانه بانک و غیره...

آن هم حکومتی که به زهد و مسلمانی و قرآن خوانی پای بندی به الله و محمد و علی و ائمه اطهار و صاحب الزمان تظاهر می‌کند. و حتی «رییس پلیس» آن ارواح عمه اش! به قدری قرآن را از حفظ است که پوست کله کندن دشمنان اسلام را طبق آیه ۱۲۱ سوره عنکبوت، به عاملان زجر و شکنجه توصیه می‌کند. به قول علیجناب حافظ: چاک خواهم زدن این دلق ریایی را / روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم /.

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا / ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم /.

شیر تازه بخوراند.

داستان فیلمنامه نوشتن شاعر، یکی از تراژدی‌های بزرگ حیات ادبی و اجتماعی عصر ماست. چرا باید شاعری که به ادبیات عصر خود «هوای تازه» تقدیم کرده به نان شب محتاج باشد و به ناچار «فیلمفارسی» نویس شود.

حال آن که اصل داستان چنین نبود. ایشان در اول کار سناریویی نوشت به نام «عروسک زیر باران» آن را به «مهدی میثاقیه» عرضه کرد. از آنجایی که این سناریو از بازار فیلم فارسی بسیار جلوتر بود، توسط میثاقیه به دو برابر قیمت خریداری و بایگانی شد و اگر آن فیلم را می ساختند، تحول سینمای فارسی، از اواسط دهه سی آغاز می شد. تازه این در زمانی بود که شاعر هر روز کیف به دست از این وزارتخانه به آن اداره یا شرکت به دنبال کار می گشت و دست خالی به خانه برمی گشت. اگر برای ارتزاق فیلمنامه نوشت، حداقل به سبب اندک تحولی در همین صنعت شد. او مدتی برای توده‌ها نوشت برای عامه مردم. کاری که دهها نویسنده عامه پسند با نوشتن سریال‌های عامه پسند در مجلات می کردند که شما آنها را بهتر از من می شناسید. که البته این خود یک «ژانر» ادبی به شمار می رود و در همه‌ی جهان رایج بوده و هست.

اما اگر شاعر فرصت مناسبی می یافت، کاری می کرد مثل بنیان گزاری «کتاب هفته» - که بزرگ ترین خدمت فرهنگی بود از جهت توسعه‌ی کتاب خوان در ایران - و زمانی که توانست از حق تألیف آثار خود، روزگار مختصری بگذراند، یک تنه برای جمع آوری فولکلور ایران کار کرد که حاصلش همین چندین جلد «کتاب کوچه» است. (کاری که او یک تنه و غول آسا انجام داد). در همه جای دنیا با بودجه‌های گزاف مؤسسات علمی و با کمک دهها نفر کارشناس انجام می شود و به سامان می رسد.

درست دیدن، به همه‌ی ساحت‌های یک موضوع نظر کردن، سبب می شود که سنگ‌های ترازوی ایرانیان استاندارد شود.

امروز سنگ یک کیلویی من و شما نزد بعضی کسان به صد گرم هم نمی رسد و در جایی دیگر از یک تن هم تجاوز می کند. ما باید سنگ و ترازوهای معادل و درستی داشته باشیم

حرف آخر این که شما خود می دانید من همین روزها حقوق بگیرم موسسه تلویزیونی شهرام همایون هستم. آیا به این دلیل باید لب فرو بندم و اگر تذکری و اصلاحی به نظرم رسید، از بیان آن خودداری کنم؟!

برای خالی نبودن عریضه...!

دام تزویر آخوندی با قرآن؟!

در رهگذری، بد آوازی کریمه، قرآن به غلط می خواند. یکی بدورسید و پرسید: از برای چند درهم می خوانی؟ گفت: هیچ، از برای خدامی خوانم!

رهگذر به او گفت: از بهر خدا مخوان!

گر تو قرآن بدین نمط خوانی، بیری رونق مسلمانی!

حالا بی آبروهای جمهوری اسلامی - که اسلام را در ایران از رونق انداخته اند - به گفته معاون وزارت آموزش و پرورش سه هزار مدرسه قرآنی با شروع سال تحصیلی بر اه انداخته اند و قرار است ده هزار مدرسه قرآنی در سال تحصیلی جاری در مدارس راه اندازی شود!

این علاوه بر پایگاه‌های قرآنی است که در تابستان دایر بوده است.

می دانید که قرائت قرآن ایرانی‌ها «طوطی وار» است و اغلب از معنای آن هم سر در نمی آورند. لااقل آن چه در مدارس ما بود و به کمک اعراب (فتحه و کسره و ضمه) و ضرب و زور معلم عربی می خواندند. درس قرآن مبدل به «زنگ تفریح» شده بود.

این که در کتاب‌های فارسی مدارس ابتدایی و متوسطه و پیش دانشگاهی، تاریخ زدایی و ایران زدایی شده است. زنگ موسیقی حذف شده. زنگ انشاء را زائد تشخیص داده‌اند، ساعات ورزش را کاسته‌اند، ولی «درس قرآن» در واقع زیر جلکی خط و نشانی برای از رونق انداختن خط و زبان فارسی است، که بچه‌های مدارس را مجبور کنند برای نمره گرفتن در قرآن، زبان عربی را به طور جدی فرا بگیرند، و مسلم این که «مکالمات عربی» را هم رایج می کنند یعنی کاری که «عمر ابن خطاب» و خلفا و حکمرانان اموی و عباسی نتوانستند و «مکتب شیعه» با توسل به ائمه اطهار - زور سر نرسید ولی حالا به دست یک مشت بی اصل و نسب که با یک شال سبز از حجاز و عراق به ایران متواری شده و خود را اولاد پیغمبر می خوانند، و به عادت خلفای عباسی شال سیاه به سر بستند. عزاداری نوه پیغمبر را دستاویز شیادی و «قرآن» را دکان شیادی ساختند. می خواهند زبان مردم را نظیر سایر مستعمرات اسلام مانند سوریه و مصر و تونس و مراکش و عراق و لبنان و امارات و کویت و دیگر مناطق عربی کنند.

همچنان که به خیال خودشان کمر به حذف و قربانی کردن اعیاد ایرانی و سنت‌های ایرانی بسته‌اند و حالا با حقه و بهانه «مکتب ایرانی اسلام» لابد خواب تغییر زبان فارسی و لااقل رایج کردن زبان عربی به بهانه «درس قرآن» برای مردم ایران دیده‌اند.

ترسم این قوم که بر دژ دشمن می خندند / در سر کار خرابات کنند ایمان را /

برو از خانه گردون بدر و نان مطلب / کان سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را /

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی / دام تزویر مکن چون دگران قرآن را /

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه‌های تهران

تحفه امام!

آیت الله مکارم شیرازی گفت: فقر بر مملکت چیره شده است. در مناطقی، مردم از فقر رنج می برند، حتی امکانات اولیه بهداشتی ندارند و مردم در رودخانه استحمام می کنند.

اینها همان مستضعفین امام هستند که آن زمان لااقل شکمشان سیر بود، استحمام داشتند و شما آخوندها توی دهان امام گذاشتید که با وعده برق و آب رایگان و سهم نفت فریبشان بدهد و به این روز سیاه بنشینند!

ضدیت با ادیان!

آیت الله مصباح یزدی گفت: وجود ادیان انکار ناپذیر است و هیچ کدام دین همدیگر را تأیید نمی کنند.

ولی در جمهوری اسلامی بعضی کشیش‌ها، روحانیون سنی و زرتشتی، سرکردگان بهایی و ربای‌های یهودی و پیروانشان را می کشند و سر به نیست و سرکوب می کنند تا در فضای اسلامی شیعه، جیک نزنند!

پیغام امام زمان!

روزنامه شرق نوشت: آیت الله ناصر در مورد ظهور امام زمان از آیت الله بهجت شنیده است که کسی بعد از نماز آمدکنار محراب و گفت: امام زمان (عج) فرموده: پیرمردتر از توو آیت الله‌ها هم امید داشته باشند.

مثل اینکه امام زمان ترجیح دادند که این پیرمرد چاخان را نزد خودشان ببرند که یکبار و ورپريد! مزه صیغه!

هفته نامه «امید جوان» نوشت: صیغه داغ تراز تحریم، یارانه و تورم و بیکاری در ایران است.

برای این که صیغه زیر دندان «اهل صیغه» مزه خاصی دارد! آفتابه و محمود!

معاون امور بین الملل انجمن آثار و مفاخر فرهنگی گفت: ما اسم محمود احمدی نژاد را به عنوان یکی از مفاخر فرهنگی کشور ثبت کرده ایم!

آفتابه «رهبر معظم» را هم در کنار نام ایشان ثبت بفرمائید! که این آفتابه در

ریاست جمهوری نامبرده نقش اساسی داشته است!

یاشاسین استالین!

احمدی نژاد گفت: هر غلطی می خواهند بکنند، مصاحبه هایم در نیویورک زنگ خطری برای آمریکا بود. - استالین آسوده بخواب احمدی نژاد خالی بندتر از حضرتعالی است!

بی برنامه‌ی

روزنامه شرق نوشت: کشور برای سال‌های آینده برنامه ندارد.

مگر تا به حال هم برنامه‌ای داشته‌اند؟!

دکان همیشگی!

وزیر کشور گفت: دوره جدید حجاب و عفاف در ادارات آغاز می شود.

- باز سرگاور رژیم توی خمره گیر کرده است؟!

مدرسه قرآنی!

معاون وزیر آموزش و پرورش گفت فعالیت سه هزار مدرسه قرآنی آغاز شد و ۱۰ هزار مدرسه قرآنی دیگر راه اندازی می شود.

- مردم گرسنه که دین و ایمان ندارند و قرآن خواندن هم هیچ شکمی را سیر نمی کند!

● حاشیه: می خواهند در آینده گورستان‌ها با کمبود «قاری قرآن» سر قهرار و پرو نشود!!

تا یک قدمی خدا!

آیت الله دستغیب نماینده مجلس خبرگان رهبری گفت: آیت الله سید علی خامنه‌ای «ولی فقیه» نیست و او فقط به عنوان رهبر و هم آهنگ کننده سه قوه تعیین شده است.

- حضرت آیت الله مثل این که توجه ندارد که رهبر معظم با یک فتوا، خودش را بالاتر از ائمه اطهار و پیغمبر و تقریباً دو سه قدمی خدا رسانده است؟!

جورکش!

روزنامه «وطن امروز»: معاون استانداری تهران معزول و محکوم به پرداخت ۱۱ میلیارد و ۵۳۰ میلیون ریال وجه اختلاس شد.

- هنوز گم شدن ۳۰۰ میلیارد تومانی احمدی نژاد و یک میلیارد و چند میلیون دلاری که نمی داند به کجا حواله کرده است، معلوم نیست. بیچاره معاون استانداری تهران که جورکش گول بیابان شده است!!



شهرام همایون - روزنامه نگار



شخصی اول مملکت؟!؟

هم آوا شوند.

«شخص اول مملکت» وظیفه دارد زمینه را آنقدر مساعد کند که درست مانند حمله به بغداد - که عراقی‌ها برای سربازان آمریکایی، در خیابان می‌رقصیدند - ایرانی‌ها فرش قرمز برای مهاجمان پهن کنند.

امروز احمدی نژاد وظیفه دارد تا به قدر لازم دلیل و برهان به دست بدهد که باید کار را یک سره کرد و از همین روست مردک بی دانش و یاوه گویی - از میان یکصد و نود هیئت سیاسی در سازمان ملل - می‌شود «چهره‌ی شاخص» که روزنامه نویسی‌ها برای گفتگو با او سر و دست می‌شکنند، او باید «چهره» شود چرا که تنها در این صورت است که هر لاطانات او می‌تواند دلیلی محکم برای حوادثی باشد که «قرار است اتفاق» بیفتد.

درست مانند بازیکن فوتبالی که - مدام به سوی دروازه‌ی خودی «شوت» می‌کند - احمدی نژاد اما با مجروح کردن مدافعان خودی، زمینه را برای گل زنی حریف آماده می‌کند. در تاریخ ایران - کم نبودند کسانی که یک شبه شاخص شدند، قد و قواره‌ی لازم را برای انجام مأموریتی که داشتند، پیدا کنند.

دولتمردان آمریکا، جایگاه خود را از دست داد.

بله، احمدی نژاد امروز «شخص اول مملکت» است که می‌تواند علیرغم مصاحبه مطبوعاتی سخنگوی قوه قضاییه در رابطه با صدور حکم سنگسار برای سکینه محمدی، اعلام کند که چنین حکمی اساساً صادر نشده است.

اما - این شخص اول مملکت مشغول انجام چه «مأموریتی» است؟ نگاهی به حضور او در صحنه سیاسی جهان ببیند. گویی به پیشواز «دردسر» می‌رود، حرف می‌زند تا دردسر درست کند: یکروز از هولوکاست می‌گوید یکروز از دخالت آمریکا در انفجار برج دوقلو. در مقابل «تحریم» ها، پوزخند می‌زند و آنرا مایه مباهات دولتش می‌داند و انگار آمده است تا موانع موجود در راه «یک اتفاق» را از میان بردارد، البته نه به نفع ملتش که در رضایت دشمنان. احمدی نژاد، شخص اول مملکت ایران شد. یعنی رسانه‌ها، یعنی CNN یعنی NBC یعنی FAX احمدی نژاد را شخص اول مملکت کردند تا او حرف‌هایی بزند که مانع از راه یک اتفاق برداشته شود. او مأموریت دارد تا همه‌ی موانع موجود را در یورش به ایران از بین ببرد، اما باید آنقدر بگوید و بگوید که مخالفان شدت عمل علیه ایران، با موافقان گزینه «حمله‌ی نظامی»

احمدی نژاد کیست؟ معلم ساده‌ای که ناگهان - بدون داشتن شرایط لازم، به «شخص اول مملکت ایران» تبدیل می‌شود؟

نه من اشتباه کردم و نه شما اشتباه خواندید احمدی نژاد امروز، شخص اول ایران است. هرکس، هرچه می‌خواهد بگوید او نشان داده که تا در به انجام کارهایی است که دیگران از عهده آن بر نمی‌آیند. او اولین رئیس جمهوری است که برای رهبرش «تره» هم خرد نمی‌کند. و قادر است رسماً «پایان دوره‌ی امام راحل» را با نسبت دادن فرمایشات حق‌ه‌شان - «به زمانی معین» اعلام کند.

این محمود احمدی نژاد است که می‌تواند علیرغم میل قوه‌ی قضاییه گروگان آمریکایی را آزاد کند، برخلاف نظر رهبری، معاونش را به پست مهم‌تری با عنوان مشاور و رئیس دفتر بگمارد، قوانین مجلس را اجرا نکند و خلاصه توی دوربین زل بزند و بگوید ما خواستار مذاکره با آمریکا هستیم؟! و اصلاً انگار نه انگار که این آمریکا، همان شیطان بزرگ است، این آمریکا، همان کشوری است که «امام راحل» گفتگو با سران دولتش را قدغن کرد و رئیس دولت موقت، مرحوم مهدی بازرگان بر سر یک مذاکره معمولی با یکی از

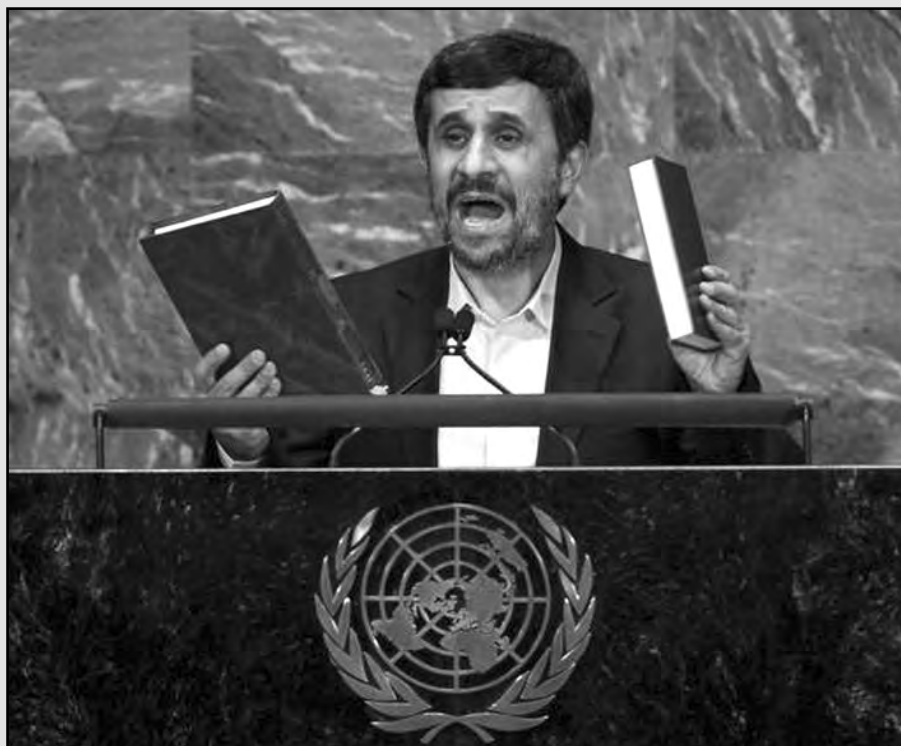
با ترفند کوسه وریش پهن برای خود فرصت خریده و تجهیزات اتمی اشان را، تکمیل تر کرده‌اند.

در حالی که این سیاست نعل و میخ و حقه بازی عشوه و رشوه و ناز و کرشمه و عتاب و خطاب - از همان زمانی که احمدی نژاد به یهودیان بد و بیراه گفت و لاطالاتی در انکار «هولوکاست» به زبان آورد - تا حالا که دروغ و قبحانه‌ای درباره فاجعه یازده سپتامبر عنوان کرده است - سال‌ها طول کشیده ولی متأسفانه با واکنش مؤثری از سوی آمریکا و اروپا و کانادا، روبرو نشده است جز تحریمی که به طور کامل جدی نیست و همچنان «تیغ دادن در دست زنگی مست است» و به قول «مولانا»: «علم و مال و منصب و جاه و قران / فتنه آرد در کف بد گوه‌ران /». این وضعیت آنجایی مسخره‌تر شده است که «دان کی مون» دبیرکل سازمان ملل متحد سخنان احمدی نژاد در مورد ۱۱ سپتامبر را رد کرده و گفت: احمدی نژاد از تربیون سازمان ملل سوء استفاده می‌کند.

آفتابه دار خامنه‌ای - که نظیر بسیاری از آخوندها حکومتی «چشم و رویی» ندارد در این «سوء استفاده از تربیون» حتی احترام مردم آمریکا را هم - به عنوان میزبان خود، بجای نیاورده و در مورد فاجعه ۱۱ سپتامبر به آنها و دولت انتخابی آنان توهین کرده است ولی باز هم «باراک اوباما» در مصاحبه خود با بی بی سی فارسی همچنان منتظر گام‌های سازنده «به اصطلاح دولت ایران است که به طور جدی با آنها مذاکره کند»؟!.

در حالی که رییس جمهور آمریکا بدرستی یاوه‌های احمدی نژاد را «موهن، نفرت انگیز» و «غیرقابل توجیه» خوانده، تأکید کرده که «نه تنها با عقل سلیم جور در نمی‌آید، بلکه با معیارهای عرفی جهان هم سازگار نیست». گرچه باراک اوباما خشم خود را به بهانه «آمادگی مذاکره جدی» با حکومت ایران پنهان می‌کند ولی پیداست که مقابله با حکومت متجاوز اسلامی نیاز به عکس العمل‌های جدی‌تر آمریکا دارد. دوستان آمریکا در جهان می‌توانند لااقل سفرای خود را از ایران فراخوانند و «دیپلماسی انزوای سیاسی» را برای تحریم‌های اقتصادی و مالی قرار دهند.

آیا آقای اوباما قانع نشده است که از این پس به گماشتگان ولی فقیه - مانند احمدی نژاد و دیگران - اجازه ندهد که «میهمان تحمیلی» مردم آمریکا باشند و به ایالات متحده بیایند و سایر کارگزاران و عمله واکره و رژیم را نیز که در آمریکا بسر می‌برند، بیرون بریزند و به قول دبیرکل سازمان ملل



«حماقت» در جمهوری اسلامی، یک مرض مزمن و مسری است!

مردمایران می‌پرسند و به حق که: چرا آمریکا و اروپا و سایر دولت‌های جهانی که از وضعیت «علم در دست نادان قرار گرفتن» مشوش و نگرانند، در مقابل این جنقولک بازی اتمی رژیم تهران این همه نرمش نشان می‌دهند و رفتار مثبت و قاطعی در مورد سیاست کج دار و مریز و یک بام و دو هوا آنها ندارند؟

هر بار هم کار بیخ پیدا کرده این دولت‌های مدعی به صرف این که احمدی نژاد و یاک‌ی یک و فلا نکسک گفته‌اند: برای هرگونه مذاکره‌ای آماده ایم! آن را «نشانه مثبتی» فرض کرده و گل از گلشان شکفته! ولی چیزی نگذشته که دیده‌اند جمهوری اسلامی دبه درآورده! و جر زده! و در نتیجه هیچ مذاکره‌ای به طور جدی انجام نگرفته است و تازه همه‌اشان از دم، با یاوه سرایی و رجز خوانی (که به هرزه درایی هم کشیده شده است) این بازی، ادامه یافته و در واقع آخوندها

درباره بوزینه‌ای به نام احمدی نژاد، در شماره گذشته آمده بود که زمانه به کام نادان است، «بزن به سیم جهالت، سفیه و نادان باش!»!

حالا با این که یک هفته و ده روزی از دری‌وری‌های احمدی نژاد در سازمان ملل متحد می‌گذرد، هنوز اغلب جهانیان از این «به سیم جهالت زدن و نادانی» رییس امور کشور (با قدمت بیش از سه هزار سال سابقه تمدن و فرهنگ) نمی‌توانند حیرت خود را پوشیده بدارند که چطور یک فردی که به هر حال مسئولیت مملکتی را به عهده دارد، این چنین تیشه (نه بر ریشه خود) که یک مملکت و ملتش می‌زند؟!.

از جمله «ریچارد هرتسینگر» مفسر معروف روزنامه پراعتبار «دی ولت» به نقل از «دویچه وله» رادیو صدای آلمان با استناد به گفته‌ها و عملکرد رژیم جمهوری اسلامی می‌نویسد: اینها نشان می‌دهد که «حماقت در ایران حد و مرزی ندارد».

این واقعیتی است که نه در مورد «احمدی نژاد» که کل سردمداران رژیم را در بر می‌گیرد و مردم ایران به خوبی آن را، حس و درک کرده‌اند و به قول معروف «آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است؟! ولی خنده دار اینجاست که «این حماقت» را مرتب تکرار هم می‌کنند.

سابق بر این دختری از جوانی شکایت کرده که او را «اغفال کرده» بکارت او برداشته است! وقتی «باز جواز دختر فریب خورده» پرسید: چطور ماه‌ها با این «جوان دیوسیرت» به سر برده است؟ دختر گفت: جوان دیوسیرت از آن پس همیشه مرا به کرات «اغفال» کرده است!

حالا «حماقت» اگر در حکومت اسلامی «دلبخواهی» نباشد که به کرات مرتکب می‌شوند، مسلم این که از جمله «بیماری‌های مزمن» و سری جمهوری اسلامی خمینی و خامنه‌ای است.

در این میان وضع مشکوک حریفان آنها برای مردم ایران موجب تعجب و حیرت است (سال‌ها برده‌اند و خورده‌اند و ثروت ملی ایران و دلارهای نفتی - که سال به سال افزون شده - ربوده‌اند) ولی همه اینها، به کنار ولی این پنج شش سال اخیر نیز که به ظاهر درگیر با مسائل اتمی رژیم شده‌اند - این و او هم مجبور شده‌اند که «حقوق بشر» را نیز از جمله «گزینه‌ها» قرار دهند. وضع ال‌اهم و فی‌ال‌اهم، این پا و آن پا کردن آمریکا و دولت غربی در مقابل رژیمی که «در حماقت حد و مرز نمی‌شناسد» نیز سؤال برانگیز بوده است.

... و خبر از غم تاریخ نداشت!



علیرضا میبدی

لای دفترچه خدا را به دبستان می بُرد
و به یک فاخته دلباخته بود

و ترا از ته دل می فهمید

کودکی عاشق آب،

کودکی عاشق رود،

ذهنش اندازه تعطیلی تابستان بود:

آب سرد و تن داغ

جوی آب و تن لخت

گاه آرام و خموش

گاه پر ولوله و بازیگوش

- که میان سفر و حادثه و قصه سیاحت می کرد -

و خبر از غم تاریخ نداشت.

جیب و کیفش، پر فروردین بود

خواندنی ها اندک

خوردنی ها بسیار!

یافت هرگز نشود

آنچه که من گم کردم:

پاره ابری که مرا می بارید،

زاد بومی که مرا می پرورد،

آفتابی که مرا می گسترده...

کوچه ای تنگ

که نجوای شبانگاه مرا می دانست

آری از یافتن گمشده ها،

دل سردم

چکنم؟

حال به دنبال خودم می گردم!

کودکی ارمک پوش

که به هر صبحدمی

به خاک مالیده است؟!!

اکنون مردم ایران منتظر یک عکس العمل جدی و مثبت از سوی دولت آمریکا و سایر دولت های جهان هستند بخصوص که رژیم تهران مدتهاست که از بابت نقض فاحش و مستمر حقوق بشر زیر ضربات دشمن و تنفر و باز است ملت های جهان و دولت های مختلف قرار داد و بایستی جنایتکاران، تاوان این همه قتل، اعدام و زجر و شکنجه و

متحد از تریبون های بین المللی و امکانات کشور آمریکا «سوء استفاده» - درواقع دزدی نکنند و از این تریبون رایگان، جهت سفت کردن پیچ و مهره سائیده شده و شل وول رژیم در سرکوبی مردم ایران و هم زمان، فریب افکار عمومی و دولت های جهان - سوء استفاده ننمایند که آخوندها و سایر گماشتگان حکومتی با دشمنان گرد و بشکنند که: نماینده وامانده ولی فقیه، پشت «استکبار جهانی» را در مقرو دژشان

تحمیل زندگی جهنمی به مردم ایران را، در همین دنیا بپردازند نه این که فقط - به قول خودشان - در آخرت جوابگو باشند:

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات / که واجب شد طبیعت را مکافات /

مگر نشنیدی از فراش این راه / هر آن کس چاه کند، افتد در آن چاه /

«پندار»

یادداشتی از دوست و معلم بزرگوار امان

خانم پری سکندری روزنامه نگار است و همسر او روزنامه نگار برجسته‌ای چون زنده یاد «پرویز نقیبی» بود. او هم اکنون در «رئونیون» جزیره‌ای در دوردست دنیا روزگار می‌گذراند و گاه برای هفته نامه کیهان لندن که همیشه با آن همکاری داشته است، خطی از دل‌تنگی می‌نویسد.

بخشی از یادداشت‌های اخیر ایشان در صفحه «یادداشت‌های بی تاریخ» این بنده به چاپ رسید. هم چنین خانم سکندری با مقایسه وضع کتاب و روزنامه در مصر و ایران امروز یاد کرده است از سال‌های دور و خوش روزنامه نگاری ایران و ذکر خیری از همت عباس پهلوان که مجله «فردوسی امروز» را در لس آنجلس با سبک و سیاق فردوسی تهران منتشر می‌سازد. این یادداشت شیرین را بخوانید و ببیندیشید.

«صدرالدین الهی»

جوانان امروز در آینده تمام کشورهای ظلم زده را به سوی آزادی و دموکراسی خواهند برد

و محقق داشته باشد. یعنی همه آن چیزهایی که در ایران امروز نابود شده است. فرهنگ و ادب ایران را، یک مشت جانور تشنه خون و مقام و پول نابود کردند. یک نسل فرهنگی و ادبی که می‌رود نسل جوان جای او را می‌گیرد؛ جای «شاملو، نادر نادرپور، فروغ، اخوان ثالث، مشیری» و آن دیگران را چه کسانی گرفته‌اند؟ جای محمد مسعود، دهخدا، صو اسرافیل و بعدها دکتر مهدی سمسار، پرویز نقیبی، مجید دوامی، هوشنگ وزیری و آن دیگران را که دیگر نیستند، چه کسانی گرفته‌اند؟

نه روزنامه داریم نه روزنامه نگار و آنها که قلمی در دست دارند، پیش از آن که بنویسند،



پری سکندری شاعر، نویسنده و روزنامه نگار

زندانی می‌شوند و از بین می‌روند. نه شاعری، نه نویسنده‌ای و برهوت ادبی.

نویسنده جوان مصری حق دارد بگوید: «ما امید آینده‌ی کشورمان هستیم، هر چند که در کشور واپس گرایی هولناک است.

ابوگلا یلیک نویسنده‌ی جوان مصری توانسته است ۳۵۰۰۰ جلد از کتاب خود را بفروشد! یک جنس بنجل!

زن جوان نویسنده‌ی مصری «ندا محمد محمود» که در محله «جیزه» زندگی می‌کند، در کتاب خود رسم و رسوم قدیم مصری را در شوهر دادن دخترها به باد تمسخر می‌گیرد: «در سال ۱۹۹۹ من بیست ساله شده بودم و خانواده‌ام می‌گفت که دیگر بخت شوهریابی ندارم و ترشیده شده‌ام. مادر و عمه ام مرا هفت، هشت بار عین یک جنس قابل فروش به هفت هشت مشتری که می‌توانستند احتمالاً شوهر من بشوند و مرا بخرند، نشان دادند اما ازدواج سر نگرفت.

این زن جوان مصری در کتاب خود می‌نویسد: «وقتی در سال ۲۰۰۶ کتابم منتشر شد، خوانندگان کتاب از من می‌پرسیدند:

— آیا خیلی زشت هستم که نمی‌توانم شوهری پیدا کنم؟ یا آنقدر احمق که عرضه

نسل تازه نویسندگان مصری

کشورهایی که اسلامی هستند و با «توسل به قرآن و پیامبر اسلام» به مردم زور می‌گویند و از آنها سلب آزادی کرده‌اند، در داخل کشورشان شورش و اعتراض می‌جوشد. مصر یکی از این کشورهاست، در کشوری که از یک سواالزهر را دارد و سنت‌های قدیمی اسلامی را و حکومت بر سرکار نیز با تمام توان خودش جلوی هرگونه تظاهرات آزادیخواهانه‌ای را می‌گیرد و جوانان مصری درست حکایت آن گلهایی را دارند که از شوره زار سر بیرون می‌کنند

«علاء الدین اسوانی» نویسنده‌ای که بین مردم مصر محبوبیت بسیار دارد می‌گوید نوشته‌های این جوان‌ها «هزارگل نوشکفته در گلزار ادبیات مصر هستند»، خیلی از قدیمی‌ها خصوصاً از کتاب‌های این نویسندگان جوان انتقاد می‌کنند.

می‌گویند این نویسندگان جوان نوشتن بلد نیستند! استیل پیش پا افتاده‌ای دارند! سواد درست و حسابی برای کتاب نویسی ندارند! اما واقعیت این است که یک نسل جدید با کتاب‌های جدید و طرز فکر جدید و امروزی وارد بازار کتاب مصر شده است

چهار سال پس از مرگ نویسنده‌ی بزرگ مصری «نجیب محفوظ» — که در سال ۱۹۸۵

جایزه نوبل ادبیات به او داده شد. بعد از سال‌های دراز که مردم مصر کتاب نمی‌خریدند و نمی‌خواندند، نویسندگان جوان با کتاب‌های خودشان جایی در دل مردم مصر باز کرده‌اند. هر روز بیشتر نمایشگاه‌های کتاب اینجا و آنجا برپا می‌شود و این نویسندگان، به سبک نویسندگان معروف کتاب‌های خود را امضا می‌کنند. از این نویسندگان جوان در رادیوها و تلویزیون‌ها دعوت می‌شود که از افکار و عقاید خودشان بگویند. مصر هشتاد میلیون جمعیت دارد که ۵۵ درصد آنها بی سواد هستند. این است که جای امیدواری بسیار است که در یک چنین کشوری هر روز بر تعداد «کافه‌های ادبی» افزوده می‌شود که در آن، هم می‌توان یک لیوان آب میوه نوشید. که در مصر شدیداً مورد علاقه است — و هم می‌شود به سخنان یک نویسنده جوان گوش داد و احیاناً کتابی خریده. پیشرفت و شکوفایی واقعی یک ملت در فرهنگ و دانایی فرهنگی و غنای ادبی آن ملت است.

برهوت ادبی ایران

جامعه‌ی بیدار، جامعه‌ای است که در آن تعداد کتابخوان‌ها روز به روز زیادتر شود. مطبوعات شکوفا گردد. و افراد در دگماتیسم خود زندانی نباشند. شاعر و نویسنده داشته باشد. موسیقی اش شکوفا باشد. فیلسوف، مترجم

یاد آن روزها به مناسبت انتشار فردوسی امروز و سخنی با دوست

ندارم مردی را به سوی خود جلب کنم؟

آنها وقتی برای اولین بار چهره‌ی این زن جوان نویسنده را در تلویزیون دیدند، از زیبایی او حیرت کردند.

او که یک روسری رنگی، به سرداشت که چندان هم اسلامی نبود و می‌گفت: در نگاه من چیزی است که انگار مردانی را که به خواستگاری من می‌آیند مسخره می‌کنم!

حالا که مادرم چشم از جهان فرو بسته، این عمه‌های من هستند که تمام کوشش خودشان را به کار می‌برند تا مرا مثل یک جنس بنجل به هرکه شده قالب کنند! یک مذکر، یک آقا بالا سر!

آخرین کتاب این زن جوان «نمی‌خواهم شوهر کنم» سه ماه دیگر به چندین زبان زنده‌ی جهان منتشر خواهد شد.

«ال اسوانی» نویسنده‌ی مشهور مصری می‌گوید:

— در گذشته یک کتاب که در مصر نوشته می‌شد ناچار در بیروت یا بغداد به چاپ می‌رسید، اما امروز ما همین جا، در کشورمان، حرف خودمان را می‌زنیم و نوشته هایمان را منتشر می‌کنیم!

نسل جوان مصری متوجه شده است که می‌تواند از طریق رسانه‌های جدید بین المللی، از راه همه آنچه از طریق اینترنت در اختیار آنان قرار می‌گیرد، حرف خودش را بزند. فردای همه‌ی کشورها را جوانان امروز به سوی آزادی و دموکراسی خواهند برد.

حرفی با دوست

در اینجا حرفی دارم با دوست بسیار عزیزم، عباس پهلوان. عباس را وقتی با پرویز نقیبی ازدواج کردم، دیدم. قبلاً او را از طریق مجله فردوسی می‌شناختم. با آن شعرهای حال و احوال شانزده، هفده سالگی دو سه باری در تهران مصور و سپید و سیاه و خصوصاً روشنفکر شعرکی فرستاده بودم که چاپ شده بود اما هرگز نه در فردوسی عباس پهلوان (که

یارو رفیق بسیار نزدیک پرویز نقیبی بود).

اما امروز اگر از او می‌گویم به علت این «دوستی» نیست — که وقتی نقیبی از دنیارفت یک شب مرا که عزادار و تسلا ناپذیر بودم به خانه‌شان دعوت کرد و او و ناهید خانم نازنین و فرزندان‌شان براستی یک شب یادبود با شمع‌های روشن و عکس نقیبی (برای او که از دست رفته بود، گرفتند) بلکه برای آن است که بعدها بین سال‌های ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۵ دوشادوش هم برای آزادی ایران و مبارزه با شب پرستان قلم زدیم و کار کردیم و در آن سال‌ها من همیشه تحسینی برای او داشتم که تمام وجودش، زندگی و هستی اش مبارزه شده بود؛ نوشتن و نوشتن در عباس پهلوان می‌جوشید، عین یک ماهی در آب همیشه تازه بود و همیشه خستگی ناپذیر!

حتی اگر یکی دوباری بابت اختلاف سلیقه با هم مختصر بگویم در کار مبارزه پیدا کردیم اما من همیشه ستایشگر جوش و خروش او باقی ماندم و باقی خواهم ماند و امروز که در کیهان خواندم که عباس عزیز با یاری دختر نازنینش عسل (که جوش و خروش و پویایی را از پدر به ارث برده) هفته‌نامه فردوسی را غلیم کرده‌اند. به راستی بسیار خوشحال شدم منتظریم، به عنوان یک شیفته‌ی «مجله فردوسی» آن زمان ببینم که جوانان امروز ما در «فردوسی امروز» می‌نویسند. ما شصت تا هشتاد ساله‌ها به دیروز ایران و به دیروز جامعه روزنامه نگاری تعلق داریم. همه این عزیزانی که در چندین شماره فردوسی این زمان نوشته‌اند از نویسندگان خوب ایران هستند اما همگی ما به دیروز ایران تعلق داریم و فردوسی زمانی فردوسی خواهد شد که هفده هجده ساله‌ها و بیست ساله‌ها در آن بنویسند و من مطمئن هستم که عباس پهلوان سردبیر فردوسی این رسالت را چون گذشته ادامه خواهد داد. پیروز و پایدار باشی عباس پهلوان عزیز.

چکه! چکه!



رازگویی و ماهی؟

این دویستی نمی‌دانیم از کیست ولی دلنشین است: راز دل با کس نگفتم چون ندارم محرمی/ هرکه را محرم شمردم عاقبت رسوا شدم/.

راز دل با آب گفتم تا نگوید با کسی/ عاقبت ورد زبان ماهی دریا شدم/.

صدها هزار درمی!

از جمله رقم‌های بزرگ برای مدیحه سرایی — که در زمان سلاطین قدیم از جمله در دوران سلطان محمود غزنوی به شاعری داده شد. به «عسجدی مَروزی» بود. او قصیده‌ای درباره «فتح سومنات» در هندوستان سرود و سلطان محمود یک صد هزار درم (پول رایج آن روز) به شاعر داد. «عسجدی» بعد از «عنصری» و «فرخی» بزرگترین شاعر دربار سلطان محمود بود.

خدمتگذار بشریت!

«الکساندر فلمینگ» (متولد اسکاتلند) یکی از خدمتگزاران بشریت است. او کاشف «پنی سیلین» اولین داروی آنتی بیوتیک است که هزاران هزار انسان را از مرگ نجات داد و دو همکارش نیز با استفاده از تجربه او، پنی سیلین و داروهای مشابه و خیلی سریع انواع زیادی از آنتی بیوتیک‌ها را تولید کردند.

غول زیرزمینی!

اولین قطار زیرزمینی — که امروز مشکل حمل و نقل چندین شهر بزرگ دنیا را تسهیل کرده است — در سال ۱۸۶۰ به پیشنهاد یک نماینده مجلس انگلستان آغاز و ۱۰ ژانویه سال بعد اولین مسیر آن افتتاح شد. متروی مسکو در دهه ۱۹۳۰ ساخته شد و متروی شهر پاریس در ۱۹۰۰ که دارای تکنولوژی پیشرفته‌ای است. متروی نیویورک در ۱۹۰۴ شروع به کار کرد.

تهران، چنارستان

به تهران از قدیم الایام «چنارآباد» می‌گفتند و با عنوان «چنارستان» از آن یاد کرده‌اند و شاه طهماسب اول در سفر از قزوین به شهری — که جدش سید حمزه در آنجا مدفون بود — چنان محو چنارها «ته ران» شد که می‌گویند

دستور داد صد و چهارده دروازه برای «چنارستان» بسازند؟! چنانچه می‌دانید آغا محمد خان چنان جذب این منطقه شده که تهران را پایتخت خود قرار داد.

قاتل چنارها؟!!

چنارهای جاده پهلوی در زمان رضا شاه کاشته شد و تعداد آن را در سال ۱۳۲۴ شمسی ۲۴ هزار شمارش کردند ولی در سال ۱۳۷۴، ۱۲ هزار و سال جاری به ۸۲۲۲ اصله رسیده است و بسیاری از چنارهای باغات تهران نیز به عمد توسط برج سازان خشک گردیده است.

سیلی و نوازش

در شرح احوال یکی از مردان موفق آمده است که: شدیدترین سیلی را از کسی خوردم که زمانی نواز شگرم بود ولی ناامید نشدم!

نامه‌های تاریخی

رئیس مرکز اسناد جمهوری اسلامی از کشف ۱۰۱ «نامه‌ها و یادداشت‌های روزانه محمدعلی فروغی سیاستمدار بزرگ (آن هم ۶۸ سال پس از درگذشت او خبر داد) که حتی فرزندان او هم از این نامه‌ها و یادداشت‌ها خبر نداشته‌اند. محمدعلی فروغی نخست وزیر رضا شاه و بزرگترین نقش را در ۱۳۲۰ در حفظ ایران و پادشاهی پهلوی داشت. اهدا کننده این نامه‌ها به مجلس، آن را به صورت تصادفی در حراجی کتاب کنار خیابان خریداری کرده است.

در وصف انقلاب

درباره «انقلاب شکوهمند خمینی» زیاد خوانده‌اید این رباعی هم وصف حال این روزهای انقلاب و مردم است: دیشب به اوج مستی پرسیدمش خدا را / ما انقلاب کردیم یا انقلاب ما را؟/.

گفتا ز فرط مستی غافل همی نشستی / محمود و پیروانش کردند هر دوتا را/.

خرید بیهوده!

شنیده شده شیرازی‌ها در مورد خریدهای بیهوده و ناجور، اصطلاحی دارند که می‌گویند: «شِرتی شِپکی» چیزی نخرید!

قنات «نر»؟!!

در منطقه چهارمحال و اصفهان و بسیاری نقاط دیگر از جمله میان اهالی «سامان» در شمال غربی چهارمحال اعتقاد بر این است که آب قنات «نر» است و برای جلوگیری از کم شدن آب سالی یک بار زنی را به عقد آن درمی‌آوردند و زن بایستی لا اقل سالی یک بار برهنه در آب فرو رود تا آب قنات همیشه جاری باشد؟!!



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای خصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟!

با اهالی گله و گله گذاری!

قاچاق عتیقه از ایران

— «عده‌ای از هموطنان اشیاء و آثار عتیقه ایران به هر ترفندی به آمریکا - به اروپا بیشتر - می‌آورند و به مبلغ گزافی می‌فروشند. در حالی که این «ثروت ملی» مملکت است بهتر است در ایران بماند».

● فکر نمی‌کنیم خروج آن‌ها به همین راحتی باشد مگر از سوی افراد حکومتی. شاید هم آنها را با صنایع مستظرفه هنرمندان ایرانی اشتباهی گرفته اید؟!

راه درست، بار مرغوب!

— «من نگرانیم از این است که شما موفق به ادامه این راه سنگین و این نشریه با مطالب جدی و سنگین آن نشوید».

● آن بار کج است که به مقصد نمی‌رسد و گرنه ما امیدواریم چون راه درست می‌رویم و بارمان «آگاهی و دانش» برای هموطنان است، حتماً موفق می‌شویم.

حالا چتو این طور؟!

— «سردبیر در تلویزیون کانال یک به شدت از بعضی رسانه‌های این شهر انتقاد کرد، در حالی که خود او در اغلب آنها برنامه داشت و حتی سال‌ها سردبیر یکی از روزنامه‌های شهر بود».

● ایشان هرکجا بوده، حرف درست و اساسی خود را عنوان کرده و کار با

هر رسانه‌ای، هیچ گاه به دلیل تائید همه مواضع دست اندرکاران آن رسانه نبوده است!

ندید بدید؟!

— «گاهی اوقات هم به جای چاپ این روی جلدهای خشن و جدی سیاسی، سیمای یک چهره زیبای ایرانی و خارجی را چاپ کنید».

● یعنی توی این مملکت و با این همه رسانه‌ها و عکس‌ها و تصویرها و برنامه‌ها، هنوز حضرتعالی ندید بدید هستید؟!

گپ و گفت:

۱- «من مخالف سازمان مجاهدین خلق نیستم ولی از این که دیدم در جلوی سازمان ملل تک صدایی نیست و «جنبش ما هستیم» و چپ‌ها و مشروطه خواهان و سکولارها حضور دارند، خوشحال شدم».

— به گونه‌ای می‌توان این «تفاهم» عنوان نشده را، سکوی پرش اپوزیسیون خارج از کشور برای حرکت‌های بعدی قرار داد.

xxx

۲- «گاهی اوقات فکر می‌کنم قلب بیشتر ایرانیان در این دیار فقط برای خودش می‌طپد».

— توجه داشته باشید که وجود این همه نشریه، تلویزیون و رادیو و رسانه‌های و سازمان‌ها و حتی انجمن‌های غیر انتفاعی و گروه‌های

همه‌اش گفتگوی تلفنی است!

— مثل اینکه زیر همان عنوان توضیح داده ایم که همه آن چه در زیر این تیترهای سه گانه می‌آید، تلفنی نیست، شنیدنی‌های خصوصی و عمومی‌این و آن هم هست!

xxx

۶- «هنر و ادبیات» از جمله مسائلی است که در ایران دچار هرج و مرج اسلامی شده و جا دارد مثل سایر مسائل ایران، مقالات اساسی درباره آن داشته باشید. مثلاً نویسنده خوب شما اسماعیل نوری علا در این مورد نیز مانند مسائل سیاسی توجه‌کند و مقاله بنویسد».

— این بستگی به علایق خصوصی دوست ما جناب نوری علا دارد ولی ما کمتر دست به قلمی را در این دیار می‌شناسیم که از او بخواهیم در

مقوله هنر و ادبیات، اظهار نظر کند ولی تصدیق می‌کنیم که جای چنین مقالاتی در هفته نامه ما خالی است.

xxx

۷- حسن دیگر نشریه شما این که نویسنده‌های متفاوتی با آن همکاری دارند یا به هر حال مقالاتشان چاپ می‌شود، اینست که موجب همبستگی خواننده‌ها و هموطنان ما هم می‌شود و امیدواریم همه جناح‌های مخالف رژیم زیر این سقف، همچنان به مبارزه ادامه دهند.

— با همه این محاسن ولی ما دست به عصا راه می‌رویم که مبادا ناخرسندی بعضی‌ها از یکدیگر موجب سوء تفاهماتی شود!

xxx

خارج از محدوده؟!

رستوران چی‌ها هم بریده‌اند؟

● «بعضی از این رستوران‌هایی که سال‌ها در این شهر سابقه دارند به مرور از کیفیت غذا و سرویس خود می‌کاهند و مشتریان خود را از دست می‌دهند».

— عده‌ای از مبارزان سیاسی بریده‌اند و حوصله اشان سر رفته ولی این‌ها آنها دیگر چرا، که با کسب

و کارشان، دلار به جیب می‌زنند؟! **تکرار تکرار**

● بسیاری از خواننده‌ها در لس آنجلس سال‌هاست که مرتب خود را تکرار می‌کنند آیا اینها وقتی می‌خواهند ترانه تازه‌ای بخوانند رجوع به کار قبلی خود و دیگران نمی‌کنند که نظیر آن‌ها را بارها و بارها خوانده شده است یا نه؟!

— اگر که توجه داشتند، کارشان به این کسادی امروز و حضور رقبای ارسالی از ایران نمی‌کشید؟!

جاسوس خارجی

● «چطور وقتی آیت الله مصباح یزدی کار چرخان صدارت احمدی نژاد و شرکا می‌گوید که ۲۰ سال است که دشمن خارجی یک مهره در بدنه رژیم دارد، می‌بینیم که دم و دستگاه‌ها اطلاعاتی رژیم الم شنگه راه نمی‌اندازند؟!

— معلوم نیست که باید چه کسی را بگیرند و لابد دست آخر می‌رسند به خود این آیت الله؟! **نمایش سودآور!**

● «از زمان ریاست جمهوری سید علی خامنه‌ای در ۳۰ سال پیش که به سازمان ملل آمد، رژیم در همه این سال‌ها با ادامه این نمایش و صحنه سازی، ما و خارجی‌ها را دست می‌اندازد».

— ما را دست می‌اندازند، اما خارجی‌هایی (که این نمایشنامه را برایشان نوشته‌اند) همیشه از آن سود برده‌اند!

چپاول ثروت مسلمانان!

● «در خبرها آمده بود که عربستان سعودی با مبلغی در حدود یک میلیارد دلار به کمک مهندسان غیر مسلمان خارجی، یک ساعت به وزن ۳۶ تن در برجی به بلندی ۶۵۱ متری نصب کرده است. مگر چپاول ثروت مسلمانان شاخ و دم دارد؟!

— یک میلیارد دلار در مقابل بیش ۹۰۰ میلیارد دلار ثروت و درآمد نفتی ایران که در عرض این ۳۱ سال رژیم آخوندی! باد هوا شده که رقمی نیست؟! زمان احمدی نژاد فقط ۴۰۰ میلیارد دلار معلوم نیست کجارفته!

نگذاریم ما - نسلی که این فاجعه را حاکم گردانیدیم - باز هم شرمنده باشیم!

و مردمی) جذابیت کمتری از ولایت فقیه دارد؟! «خمینی» توانست چرا ما نمی‌توانیم؟ جواب این سؤال ساده است.

سی و یک سال است ما مردم، مائی که مسئول همه‌ی این بدبختی‌ها هستیم در کوچه پس کوچه‌های بیست و هشتم مرداد گیر کرده ایم و دور خود می‌چرخیم - که قیام بود یا کودتا؟ تمام بازیگران آن «قیام» یا «کودتا» رفته‌اند و آن تاریخ است که باید قضاوت کند و این مورخین هستند که با مراجعه‌ی به اسناد و مدارک و شواهد خواهند گفت که مآقع آن سال‌ها چگونه بوده است.

واقعیت این است که حکومت کنونی کارش به شکست انجامیده و زمین گیر شده است. شما مردان و زنان سیاسی که از هم نسلان من و در مقابل فرزندانمان مسئول می‌باشیم و بایستی بگذاریم تاریخ ما را نفرین کند. ما اگر زندگی فرزندانمان را نابود کردیم، نگذاریم زندگی نوه هایمان نابود شود. باور کنید اگر همه گروه هایی که به یک «حکومت سکولار» و مردمی عقیده دارند با هم جمع شوند، اکثریت ایرانیان با آنها خواهند بود می‌توانند این «پرانتز سیاه» سی و یک ساله را ببندند. شاید اتحاد کار آسانی نباشد ولی آسانتر از زندگی زیر استیلای این حکومت است. نگذارید یکبار دیگر گروهی به عنوان «قرائت تازه‌ای از قانون اساسی جمهوری اسلامی» برما حاکم شوند و رؤیای ما را به کابوس مبدل سازند.

این گفته‌ی «قرائت دموکراتیک از قانون اساسی جمهوری اسلامی» همدریف همان «قول‌های زمان انقلاب» است. هر قاری (هرچند خوش صدا) نمی‌تواند این قانون اساسی غیر دموکراتیک و پر از ضد و نقیض را طوری بخواند که به گوش خوش آهنگ آید.

قرائت تازه از قانون اساسی حکومت اسلامی، یعنی عوض کردن بزرگ این عجزه با رنگ و روغن تازه. قرائت تازه یعنی آنها بروند و ما بیائیم تا به شما نشان بدهیم که جمهوری اسلامی آنست که امام (راحل) فرمودند! ولی ما بایستی اشتباه خود را با یک «اتحاد دموکراتیک» جبران کنیم قبل از آن که عجزه‌ی تازه‌ای را به عنوان عروسی خوش رنگ و روبه جلله‌ی ایران بیاورند.

سین. نائینی - سوئیس

مجلس خودشان بردند و آشی پختند که سی و یک سال است بیخ گلوی ما مانده، نه می‌شود قورت داد و نه می‌توان تف کرد!

هر انسانی در زندگی اشتباه می‌کند ولی معمولاً آدم عاقل از آن خطا می‌آموزد و درس می‌گیرد ولی بخشی از نسل ما که اشتباه کرده است ولی اقرار به خطا نمی‌کند بلکه اصرار در ادامه‌ی آن دارد. نشسته ایم و می‌گوییم: آنها زور دارند! وز دارند و ما دستان خالی است! سال ۵۷ نیز حکومت زور داشت و زور داشت و ما دستان خالی بود. چرا این حکومت بوجود آمد؟ چون ما خواستیم.

همه از چپ و راست و ملی و مذهبی و مسلمان و غیرمسلمان و قوم‌ها همه با هم متحد شدند. در مقابل فرزندان خود مسئولیم که امروز می‌خواهند با خون خود اشتباه ما را پاک کنند.

باید در مقابل تاریخی جوابگو باشیم که فردا به نگارش درخواهد آمد.

آیا آرمانی که ما داریم (یعنی حکومت سکولار

اشغال خود درآورند.

«همه با هم» رفتیم بدون آن که بدانیم در این جعبه در بسته‌ی حکومت اسلامی چیست و آیا این حکومت می‌تواند ما را به آنچه که در نظام گذشته نداشتیم، برساند. برگه‌ی سبز را برداشتیم و در صندوق انداختیم تا آنچه را که سی و یک سال است می‌کشیم بدست آوریم.

من در سوئیس زندگی می‌کنم که معروف به «دموکراسی مستقیم» است. یعنی شما می‌توانید برای خواسته یا برنامه‌ی خود به تعداد معینی امضاء جمع کنید و دولت اجبار دارد آن را به رفراendum بگذارد ولی حداقل چندین ماه مخالف و موافق در رادیو و تلویزیون و روزنامه نظرات خود را می‌دهند و بعد مردم با توجه به آن رأی خواهند داد.

حکومت اسلامی درست به عکس عمل کرد. خود را در چادر «هیجان و هیستری» پیچید و روی نازیبای خود را پوشاند و وقتی «بله» را گرفت، دیگر کار از کار گذشته بود. قانون اساسی را که باید به رفراendum می‌گذاشتند به

برای به اصطلاح انقلاب و برپایی حکومت اسلامی، گروه‌های سیاسی و مردم به عنوان ابزار، به کار گرفته شدند.

این مردم دو دسته بودند، دسته‌ای که به صورت فعال به خدمت برپایی حکومت آخوندها درآمدند و دسته‌ی دیگر که بی تفاوت ماندند و حالت انفعالی داشتند و به قول خودشان رفته بودند ببینند چه خبر است؟! این هر دو گروه - که نسل گذشته محسوب می‌شوند و در آن زمان بین هجده و چهل سال سن داشتند - به قول خمینی، «همه با هم» به یک خودکشی عمومی، (که منجر به ویرانی و انهدام کشور شد) دست زدند.

همه‌ی ما که نسل گذشته را تشکیل می‌دهیم، «مسئول» هستیم! چه آنهایی که «فعال» بودند و چه آنهایی که تماشاچی و مهر سکوت بر لب گذاشتند همه با هم، گذاشتیم تا «اسب تروایی» را که به صورت اسلام تزئین کرده بودند، وارد ایران کنند و مملکت را به

رهبر و شبکه‌های تار عنکبوتی اطلاعاتی رژیم!



دکتر علیرضا نوری‌زاده

او شب و روز با گزارش‌های چهل سازمان اطلاعاتی «توطئه»های دشمنان، صهیونیست‌ها، کفر جهانی و عوامل حقیر استکبار را، دنبال می‌کند!



همه اقدامات سپاه، لباس شخصی‌ها، بسیج، وزارت اطلاعات با دستور نایب امام زمان است و بدون اطلاع سید علی آقا چهار تا گربه هم نمی‌توانند به خانه کسی حمله کنند!

رهبر، فرمانده سرکوبی‌ها «گما» واژه تازه‌ای است که در چهل سازمان اطلاعاتی رژیم معنا و مفهومی ویژه دارد. می‌کوشم در این شماره در باب آن و ابعاد مسئولیتهای ولی فقیه در سرکوبی‌های یک ساله اخیر و نیز طرح پیچیده پاکسازی درون و برون که اطلاعات سپاه اجرای آن را عهده دار شده است، مطالبی را از درون حاکمیت به اطلاع خوانندگان یک هفته با خبر برسانم.

۱- رژیم در حال حاضر بر ۴۰ سازمان اطلاعاتی که وزارت اطلاعات با استوارهای نامدار و سربازان گمنامش، و سپاه قدس و اطلاعات سپاه و بسیج نیز در جمعشان به چشم می‌خورد تکیه دارد.

اصولاً «اطلاعات» تا آنجا در درون حاکمیت اهمیت یافته است که سید علی آقا آن دوسه ساعتی را که فارغ از مجلس کوکنار و دیدار با نوکرانش، مثلاً به بررسی امور و صدور دستورالعمل مشغول است فقط گزارش اطلاعاتی می‌خواند و محور همه تصمیم‌گیری‌های او، همین گزارشهاست.

خواب خوش رهبرانه!

۲- چندی قبل در همین زاویه نوشتم که چگونه به علی بن جواد حسینی آدمهائی (نه از نوع شارلاتانهای بیسواد و کلاش) بلکه از سوی عمده العلما والاساتید حضرت غلامعلی خان حداد عادل قمر وزیر مربوطه و سید علی اصغر حجازی شمس‌وزیر، قبولانده‌اند که منتخب خداست و

همانگونه که اولاد شیخ صفی‌الدین اردبیلی، پرچم تشیع را بالا بردند و حتی ۵۰ سال بعد از سرنگونی‌شان به دست محمود افغان - هنوز هم تازه شیعیان در جستجوی نبیره و ندیده‌ای از آنها بودند - سه قرن بعد هم سید مجتبی میرلوحی، نام‌نواب صفوی را بر خود گذاشت تا با وصل کردن خود به خاندان صفوی زمینه اعتبار یافتن و اعتلای مقام و مکان خود را فراهم سازد، و حالا نیز مأموریت الهی دارد که اگر به سهولت تحقق آن میسر نشود، «آقازاده نجیب و لایق و صاحب کرامتش» سید مجتبی و پس از او نوادگان و نتیجه‌ها و نبیره‌ها و ندیده‌ها... ولایت امر را در دست خواهند گرفت. در باب این مشکل که اگر قرار بود ولایت موروثی باشد که شاه را داشتیم و ولیعهدش اتفاقاً در بین مردم محبوبیت داشت و حداقل ریخت و قیافه و رفتار و منش و افکارش با انتظارات و خواسته‌های نسل جوان ایران هماهنگی دارد.

در عین حال حسن آقای خمینی نیز هست که هم از سید مجتبی باهوش‌تر و درس خوانده‌تر است و اهالی ولایت اصلاحات نیز روابط بسیار نزدیکی با او دارند و هم قد و قامت و بر و روئی دارد که او را سر و گردنی از سید مجتبی بالاتر قرار می‌دهد. بنابراین کسانی را خود آقای خامنه‌ای مأمور می‌کند به سید حسن خمینی بگویند: «مقام معظم رهبری بر این باورند که شما و سید مجتبی شایستگی نشستن بر کرسی رهبری را پس از به عالم ملکوت پیوستن ایشان دارا هستید. و خبرگان مکلف خواهند شد از بین شما دو تن یکی را برای مدت ۸ سال به رهبری برگزینند که نوبت به نفر دوم هم برسد. به این ترتیب ولایت ۱۶ سال در دست شما خواهد بود بعد هم اگر حضرت‌ظهور نکرده می‌توانید ۱۶ سال دیگر دوره‌ای ولایت‌مدار شوید...»

هدف آقای خامنه‌ای البته زمینه سازی برای آقازاده و شیره مالیدن به سر سید حسن بوده است. اما نوه آقای خمینی که استعداد و قابلیت‌های خود را از مادر و جد مادری اش

مرحوم سلطانی طباطبائی و مادر بزرگش دخت بیت «صدر» به ارث برده است به ناقل حدیث گفته بود به ایشان بفرمائید که «عنقار بلند است آشیانه» و البته مصراع نخست را خود آقا خیلی خوب می‌داند.

تعلیمات داهیانه

۳- غلامعلی خان حداد عادل که اخیراً در باب کشفیات خود از معرفت لکنی داماد مکرّم و ارتباطات الهی پدر داماد (یعنی همان نایب امام زمان خودمان) سخن سر داده‌اند، از جانب مولا و مقتدای خود مأموریت یافته فرزند عزیز و نورچشمی آقا مجتبی را با کلیات ادبیات و هنر و فلسفه آشنا کند که دیگر با شنیدن اسم «ابن عربی» تصور نکنند طرف از نمایندگان والد معظم در بلاد عربیه بوده و شماره تلفن و دورنگار او را از رئیس دفتر محترم مقام ولایت، حضرت حجت الاسلام والمسلمین محمدی گلپایگانی داماد بلاد فخریه علیا حضرت بلکه پرس و جو کند.

آقای حداد عادل هفته‌ای سه چهار ساعت در دفتر مقام رهبری و یا پنجشنبه شب‌ها که صبیحه همراه با شاه داماد سید مجتبی به خانه ابوالزوجه دانشمند می‌روند، شعر و ادب و هنر و فلسفه را یکجا و در یک لیوان، به دست سید مجتبی می‌دهند که ماشاءالله روز به روز مراتب کرامت و درایت و کفایت و بلاغت و فصاحت و فراستش بیشتر آشکار می‌شود.

تولیدات اتاق فکر!

۴- سپاه که از ابتدای دولت احمدی نژاد عملاً پنجه‌های خونین بر جان و جهان اهالی خانه پدری کشید و شاه‌رگهای اقتصادی و فرهنگی و رسانه‌ای و سیاسی و دیپلماتیک و مذهبی را به دست گرفت - همانگونه که در دوران خاتمی با واسطه و کمتر به صورت مستقیم «آقا» را از توطئه‌های وهمی اصلاح طلبان آگاه می‌کرد و هر ۹ روز یک توطئه را به اجرا درمی‌آورد - دردوران احمدی نژاد با خالی کردن بیت مبارک و اتاق فکر، از اغیار، هر ۵ روز یک توطئه کشف کرد و به عرض سید

علی آقا رسانده که آقا، قربان جدت بروم که یکبار دیگر شوق القمر کرد و به این بندگان گوش به فرمان مقام ولایت افتخار داد تا با یقظه - بیداری - و ذکاء و الهامات آسمانی، توطئه‌ای را که استکبار و صهیونیسم برای متزلزل کردن پایگاه ولایت - و نعوذاً بالله تجری و اسائه به وجود ذیجود آن سرور عظمای تدارک دیده بودند - خنثی سازد.

بادستگیری توطئه‌گران آنها اعتراف کرده‌اند مأموریت داشتند از طریق شبکه عنکبوتی - اینترنت - ویروس زبانمان لال «مرگ بر خامنه‌ای» را وارد همه کامپیوترها کرده و با چاشنی «الله اکبر» و «جمهوری ایرانی» و شعارهای سخیف دیگری بر سرکوی و برزن و بازار داخلی و بین‌المللی فریادکنند. به گزارش منبعی در بیت که پیش از این نیز مطالبش را خوانده‌اید و صحت همگی آنها برای شما و من آشکار شده است از اواخر سال ۷۷ تا امروز اتاق فکر رهبر، تولیداتی به جز کشف توطئه و راههای مقابله با آن نداشته است. هر بار اعضای اتاق دور هم جمع می‌شوند با استناد به گزارشهای قرارگاه ثارالله (پایگاه اصلی جمع آوری و تنقیح - سره از ناسره جدا کردن یا ساده‌تر پاکسازی - اطلاعات) و بعضاً گزارشات استنباطی اعضا، خزعاتی را در باب توطئه جدید و یا شناسائی سلول دیگری در رابطه با توطئه قبلی برکاخذ می‌آورند و توسط سید اصغر حجازی مقام عظمای امنیتی تقدیم آستان ملک پاسبان سیدعلی آقا می‌کنند.

گزارش‌های تقدیمی!

شما خود را جای آقای خامنه‌ای بگذارید که مرتب به او بگویند آقا جانم به فدایت! این خاتمی و موسوی و کربوبی با تشویق و حمایت رفسنجانی که از طریق آقا زاده مهدی و صبیّه فائزه خانم با شیطان بزرگ و شیطانکها در تماس است و قصد کرده‌اند نه تنها حضرت شما را از آن بالا پائین بکشند بلکه نقشه‌های بدی هم برای آقا مجتبی دارند از

همان برنامه هائی که برای حذف امام زاده راحل مرحوم حاج احمد آقا توسط برادر شهید رضوان الله علیه حاج سعید امامی طاب ثراه به اجرا گذاشته شد.

با این گزارشها انتظار دارید آقای خامنه‌ای هر روز درباره شیخ اجل و حضرت حافظ و «استاد شجریان و ناظری و فریدون شهبازیان» سخن بگوید و یا در حضرتش بزرگان تئاتر و سینما و نقاشی و مجسمه سازی جمع شوند و آقا در باب آخرین اثر «طه بهبهانی» سخن گوید؟

سید «خمینی» در گذشته خبرچین از همه نوعی داشت، چپ و راست و میانه، فدائی و توده‌ای و ملی لیبرال، ملی و ملی مذهبی، مرید واقعی از نوع خرمرید، و نوع عاشق مجذوب... اینها هر کدام از ظن خویش، گزارش امور

روحانیون و صلابت نهاد روحانیت لطمه می‌زند! آقای خمینی بانگ بر می‌داشت که نخیر چنین نیست و دو جناحه شدن روحانیت خیلی هم خوب است و آثار و برکات آن به زودی ظاهر خواهد شد و تکثر و تعدد اگر با نفاق همراه نباشد بسیار امر پسندیده‌ای است.

تارهای عنکبوتی!

آقای خامنه‌ای هم اگرچه از ابتدا با چپ‌های اسلامی صفائی نداشت (برعکس با چپ‌های توده‌ای به ویژه



رهبر جمهوری اسلامی خواب خوشی برای یک دوره طولانی رهبری آقا مجتبی و حتی نوه و نبیره خودشان دیده‌اند!

شرحی دارد از این قرار: دستگاههای اطلاعاتی اگرچه هر کدام تعریف و شرح وظائف خود را دارند اما در نهایت همگی در جهت مقابله با خطرات حقیقی و وهمی که نظام و مقام ولایت را تهدید می‌کند فعالیت می‌کنند.

به دنبال هر حادثه‌ای، اعم از درگیری جلوی دانشگاه تا اجتماع در برابر خانه کزوبی و یا تظاهرات خیابانی، ارگانهای امنیتی موظفند در کمتر از دو ساعت اطلاعات خود را به ستاد ویژه اطلاعات در قرارگاه ثارالله بفرستند.

فرقی نمی‌کند که این حادثه در تهران باشد و یا در دورترین نقطه ایران، گزارش مطابق کد متداول «گما» می‌شود. گزارش مقامات امنیتی -،

پیروان مکتب مسکو و برلین یعنی دستاموزان «کاگب» و «استازی» علقه دیرینه داشت و حتی هنگام عسرت شماری از آنان و به خطر افتادن جانانشان نزد قائم مقام رهبر در آن روزها، (یعنی آقای منتظری رفته بود) و نالان که دستم به دامانت اینها می‌خواهند ده‌ها بچه توده‌ای را یکجا اعدام کنند!

اما کم و بیش در میان آنها نیز هم چون راستها و اصولگرایان و ذوب شدگان، افرادی را پیدا کرده بود که کمر به خدمتش بسته بودند و همه روزه، انواع گزارشات را به خدمتش می‌فرستادند.

اما در پی انتخاب خاتمی در سال ۷۶ به مرور قلعه دفتر بیت به تسخیر سپاه و ارگانهای امنیتی در آمد و در پی

قرارگاه ثارالله که نمایندگان اطلاعات سپاه، وزارت اطلاعات، اطلاعات نیروهای انتظامی و... در آن حضور دارند بلافاصله با بررسی گزارشات، گزارش ویژه‌ای جهت اطلاع رهبر تهیه کرده و برای سید اصغر حجازی می‌فرستند.

او این گزارش را یا مستقیم و یا از طریق سردار وحید به دست رهبر می‌رساند. از اردیبهشت سال ۸۷ مجتبی خامنه‌ای نیز به وحید و حجازی در انتقال گزارش‌ها به رهبر پیوسته است.

با این حساب، اینکه می‌گویند: «عده‌ای خودسر به خانه آقای کربوبی حمله کرده‌اند حرف مفت است چون بدون اطلاع آقای خامنه‌ای چهار تا گربه هم نمی‌توانند» به خانه آقای کربوبی یا دفتر موسوی حمله کنند.

تدارک مقدمات دستگیری‌ها! ۵- حال بازگردیم به واژه «گما»، این واژه کد که چندی است مورد استفاده دستگاههای امنیتی قرار می‌گیرد ۶- به رهبر تفهیم شده است با دستگیری کربوبی و موسوی و سه چهار گردنکش دیگر، همزمان حذف فیزیکی یکی دو تن از فعالان خارج کشور - که نمی‌گذارند شعله مقاومت خاموش شود - کلک فتنه برای همیشه‌کننده خواهد شد. آقای خامنه‌ای در رابطه با دستگیری موسوی و کربوبی، علی رغم میل باطنی اش، تحفظاتی داشت اما به مرور به ویژه با موضع‌گیری‌های اخیر کربوبی با این فکر موافقت کرده است.

موضوع تصفیه در خارج نیز به سپاه قدس واگذار شده است. در رابطه با مهندس موسوی، دستگیری رئیس دفتر او و سپس حمله به دفترش و مصادره اسناد و اوراق و کامپیوترها، مقدمه دستگیری است.

البته کسانی مثل حسین طائب وزیر حقیقی اطلاعات (حیدر مصلحی جیمزباند رژیم منشی طائب و کارگزار اوست) و احمد سالک و عزیز جعفری، از میان برداشتن فیزیکی کربوبی توسط گروه‌های خودسر و سپس دستگیری فردی و وصل کردن او به مجاهدین را مناسبترین طرح می‌دانند. هنوز در این زمینه تصمیم قطعی گرفته نشده است.



زنان ایران هیچ راهی جز رویارویی با احکام و قوانین انسان‌گریز و زن‌ستیز رژیم برایشان باقی نمانده است!

زنان کارمند اسیر، تبعیض آلوده به فساد در ادارات!

متقاضیان استخدام و مصاحبه با آنها - در اواخر دوره‌ی دوم آقای خاتمی - اماکار مرا محدود کردند و بخش مصاحبه را از من گرفتند که البته خیلی هم خوشحال بودم چون انتخاب چند تن از میان هزارها متقاضی در جامعه‌ای که همیشه مشکل بیکاری وجود دارد از نظر عاطفی برایم سخت بود. اما به مرور متوجه شدم که حتی ارزیابی مدارک متقاضیان زن را برای من نمی‌فرستند و این مدارک به بخشی می‌رود که همه‌شان مرد هستند. کم‌کم متوجه شدم که ارزیابی مدارک تحصیلی جای خود را به ارزیابی زیبایی و طنای زن‌های متقاضی داده است».

تحقیر و تنزل شخصیت

شهلا می‌گفت: در بخشی که اوکار می‌کند ظرف سه سال گذشته حتی یک زن ازدواج کرده استخدام نشده است.

- می‌گفت: به جرات می‌توانم بگویم که در حال حاضر زن‌ها در بیشتر ادارات نه به عنوان کارمند که به عنوان صیغه‌ی روسا استخدام می‌شوند!

- می‌گفت: این زن‌ها و دخترها تا وقتی استخدام

محیط اداری نیز از شر این تبعیض آلوده به فساد آسوده نیستند.

شهلا ...، آن طور که می‌گفت، تحصیلاتش را در علوم اداری در انگلستان به پایان رسانده، و پس از ازدواج با پسر یکی از روحانیون معروف، در سال دوم ریاست جمهوری آقای خاتمی در بخش اداری یکی از دانشگاه‌های تهران مشغول به کار شده است. می‌گفت: «در ادارات برخلاف همه چیز که زنانه - مردانه است، چند سالی است که انتخاب و استخدام مشاغل فقط با مردها است».

می‌گفت که: زن‌های متقاضی شغل، گذشته از این که باید در امتحان ورودی نشان دهند که حجاب شان سفت و سخت است، لازم است «زیبا و طناز» هم باشند و مسئول امور مربوطه که با آنها باصطلاح مصاحبه می‌کند آن‌ها را تایید کند.

می‌گفت: «وقتی من استخدام شدم وضع به این بدی نبود. در عین حال، چون من تازه از انگلیس برگشته بودم و پدر شوهرم هم مورد احترام دستگاه بود کاری به کار من نداشتند و من هم سرم به کار خودم بود - ارزیابی مدارک تحصیلی

جمعیت معترض می‌گشتم. نخواست به محلی که خاص ایرانی‌ها بود بروم، چرا که «هیئت هماهنگی» ایرانی‌ها را با توجه به عقیده‌ی سیاسی آنها از یکدیگر جدا کرده بود (که به این موضوع در مطلبی دیگر پرداخته‌ام).

به هر حال، از میان جمع زنی به سویم آمد و مرا به اسم خواند، با عینک آفتابی بزرگ و کلاهی تابستانی که نیمی از صورتش را پوشانده بود. در مقابل نگاه ناآشنای من خودش را معرفی کرد و بلافاصله گفت: «این سرور یخت برای این است که من در ایران زندگی می‌کنم و نمی‌خواهم شناخته شوم».

او بعد شروع به درد دل کرد: «مثل بیشتر ایرانی‌هایی که از ایران می‌آیند و به دیدن یکی از اهالی قلم سر در دلشان باز می‌شود و از رنج‌ها و نابسامانی‌ها در ایران می‌گویند».

تبعیض آلوده به فساد

او از شرایط ناهنجار زن‌انی برایم گفت که با هزار و یک بدبختی از مرزهای تبعیض ناشی از حکومتی تک مذهبی گذشته و کار و شغلی گرفته‌اند و آنگاه در



شکوه میرزادگی

زنی از ایران

در سفری که به نیویورک داشتم، و در روزی که رییس جمهور حکومت اسلامی در حال نمایش شرم آور همیشگی اش در سازمان ملل بود، میان

«مایوهای اسلامی» یک فریب بود!



جمهوری اسلامی با دلار و طلا و گاز بر ترکیه مسلط می‌شود و بزودی فصل «یا روسری یا توسری» در آن کشور فرا می‌رسد!

انداخته است. کاملاً روشن می‌شود که ماجرای قدرت گرفتن نیروهای مذهبی ترکیه نیز از خیلی سال‌های قبل مورد حمایت مالی حکومت اسلامی ایران بوده است و این حکومت قدم به قدم احزاب مذهبی را برای رسیدن به قدرت، برای نابودی قوانین سکولار، و برای به روز سیاه نشاندن زنان ترکیه، با پول‌های مردم ایران، همراهی کرده است.

فقط نگاهی به مایوهای اسلامی پنج سال پیش، و مقایسه‌ی لباس‌های چسبانی که همسران روسای حزب عدالت و توسعه (در آغاز تلاش شوهران‌شان برای رسیدن به قدرت می‌پوشیدند با آنچه اکنون می‌پوشند) و مدهای لباس اسلامی‌پسته‌تر و تیره‌تر شده‌ای- که برای استفاده‌ی زنان ترکیه به نمایش می‌گذارند- نشان از این توطئه‌ی خرنده دارد. یعنی، حتی آن لباس‌های شک برانگیز اولیه هم دانه پاشیدنی محسوب می‌شده و باید انتظار داشت که بزودی فصل «یا روسری یا توسری» در ترکیه نیز شروع شود.

البته، به قول یکی از دوستان اول ترکیه، بیشتر این نمایش‌ها در شهرهای بزرگی چون استانبول و آنکار انجام می‌شود و در شهرهای کوچک و به خصوص روستاها که به ندرت زانی را با «حجاب اسلامی» می‌بینید و هیچ اثری از زانی با «حجاب سیاسی» که وسیله‌ی تبلیغات حزب حاکم است یافت نمی‌شود.

شکوه میرزادگی

دریا می‌رفته‌اند و می‌روند گاهی هم برای تفنن و سرگرمی از مایوهای اسلامی استفاده خواهند کرد. باید دید این مایوها کی به ایران خودمان می‌رود و با آن چه خواهند کرد- آن‌هم در جایی که برخلاف ترکیه مایوی معمولی غیر اسلامی‌اش هم حرام است...»

اما، اکنون، به مرور زمان و پس از روشن شدن دست داشتن حکومت اسلامی حاکم بر ایران در تبلیغات جهانی حجاب سیاسی، این هم روشن شد که عمده‌ی بودجه‌های حکومت اسلامی برای تبلیغ و گسترش نفوذ خود در کشورهای خاورمیانه، و به خصوص همسایگان، پس از اسلحه خرج حجاب می‌شود.

کشف در واقع اهدای، کامیون حامل طلا به ترکیه، اهدای بورس‌های تحصیلی برای دختران محجبه‌ی ترک، و کمک به مساجد و موسسات مذهبی، به خصوص موسسات زنانه، تاسیس هتل‌های بسیار ارزان قیمت با سواحل دوگانه زنانه - مردانه، انتشار کتاب‌ها و بروشورهای تبلیغاتی برای فریفتن دختران و زنان و تاکید بر این که زن‌های محجبه برای مردهای مسلمان جاذبه بیشتری دارند و دیگر اقداماتی از این قبیل... نمی‌تواند بخشی از نقشه و توطئه‌ای علیه حقوق مربوط به پوشش زنان نباشد.

اکنون نیز با انتشار خبر کمک اخیر ۲۵ میلیون دلاری ایران به حزب حاکم ترکیه، حزب عدالت و توسعه- آن هم در آغاز تحریم اقتصادی ایران که مردمان طبقات کم درآمد ایران را به وحشت

درست پنج سال قبل، در سپتامبر ۲۰۰۵، اولین مایوهای اسلامی در ترکیه وارد بازار شد و عکس‌های زنان اسلامی‌پوش با تبلیغاتی پر سر و صدا در نشریات مختلف دنیا منتشر گردید.

از جمله، روزنامه‌ی «لس آنجلس تایمز»، خبر پخش و فروش مایوهای اسلامی در ترکیه را همراه با عکس دو زن مایوی اسلامی پوشیده- که با آرایش کامل و ژست‌هایی سینمایی دیده می‌شدند چاپ کرد و ضمناً در ارتباط با استقبال زنان سیاستمداران ترکیه نوشت که: «خانم وزیر امور خارجه و خانم نخست‌وزیر ترکیه هم از اولین پوشندگان این مایوها هستند».

در آن زمان، من هم مثل خیلی‌های دیگر، تصور می‌کردم که برخی از سرمایه دارها که از هر ماجرای برای پول درآوردن بهره می‌برند، از سر و صدای مساله حجاب در ترکیه استفاده کرده و این مایوها را برای فروش به بازار فرستاده‌اند.

من در همان زمان نوشتم: «یکوقت فکر نکنید که این مایوها را زنان معتقد و مذهبی می‌پوشند؛ نه، درست مثل همان ماسک‌های تبلیغاتی بن لادن و خمینی که پس از یازدهم سپتامبر به بازار آمد، این مایوها هم برای تفنن است و خندیدن، و گرنه آن زانی که از ترس مذهب، یا شوهر و پدر و برادر، نمی‌تواند روی خود را باز کنند چگونه خواهند توانست این مایوها را، که فقط موها را پوشانده ولی همه‌ی خطوط تن و بدنشان را نشان می‌دهد بپوشند؟... و حتماً، از این بعد، همه‌ی خانم‌هایی که همیشه با مایوی غیر اسلامی به

نشده‌اند معمولاً نمی‌دانند ماجرا چیست؛ و تازه وقتی از مرحله‌ی اول استخدام می‌گذرند متوجه این بدبختی می‌شوند. البته در آن زمان هم اگر کسی معترض باشد، یا کارش را از دست می‌دهد و یا با تهمت‌های دروغ کارش به دادگاه و احتمالاً زندان می‌کشد.

حرف‌های تاسف‌آور و دردناک شهلا البته برای من تازگی نداشت، زنان و دختران جوان مرتب اینگونه مطالب را، نه تنها از ادارات حکومتی که از موسسات خصوصی، و بویژه کارخانه‌ها و کارگاه‌هایی که زنان کم درآمد و بی‌پناه در آن کار می‌کنند، برایم می‌نویند.

اما شنیدن آن از زبان شاهی که خود از خانواده‌ای مذهبی و تقریباً وابسته به حکومت می‌آمد نشانه‌ی روشنی از این واقعیت بود که سلطه‌ی قوانین رژیم و احکام مذهبی بر زندگی زنان ایران، علاوه بر تحقیر شخصیت زن و تنزل آوازی یک انسان مساوی به یک وسیله‌ی لذت، یا نهایتاً یک وسیله‌ی تولید مثل، در متوقف کردن حرکت جامعه‌ی ایران به سوی یک زندگی متمدنانه نیز نقش زیادی داشته است.

جامعه‌ای که بالای شصت در صد از تحصیل کرده‌های دانشگاهی اش زن‌ها هستند، با شیوع این نوع فساد در سیستم‌های اداری آن، و مورد آزارهای جنسیتی یا سوء استفاده‌های جنسی قرار دادن این قشر عظیم تحصیل کرده و متخصص، درواقع جزع‌ب‌راندن این قشر و خانه نشین کردن نیمی از جمعیت کارآی جامعه نتیجه‌ای نداشته و ندارد، و بار دیگر نشان می‌دهد که تا وقتی قوانین تبعیض‌آلود و مردسالارانه‌ی قرون وسطایی بر جامعه ماسایه انداخته است، تنها تکیه دادن بر تعداد دانشگاه رفته‌های زن نمی‌تواند دلیلی بر توفیق اجتماعی زنان ایران باشد.

رویایی قوانین زن ستیز

تا وقتی که مردها، به خصوص قشر وابسته به حکومت، به هر زن و دختر کارمندشان به چشم «صیغه» نگاه می‌کنند و آن را «شرعی» و حق خودشان می‌دانند، یا زنان را همقد و اندازه خود نمی‌بینند و با آن‌ها به عنوان رعیت ایشان رفتار می‌کنند، حضور زنان در جامعه به معنای صاحب حق بودن یا مساوی بودن با مرد نیست.

و من همچنان بر این باور هستم که جنبش زنان ایران، پس از سی و یک سال تجربه و به کار بردن انواع وسایل برای تثبیت ساده‌ترین حقوق انسانی خویش- و نداشتن حتی اندکی از آن- اکنون هیچ راهی جز رویارویی با احکام و کل قوانین انسان‌گریز و زن ستیز جمهوری اسلامی، برایش باقی نمانده است، چراکه بدون خواستن ایجاد تغییر بنیادی در کل قوانین و ساختارهای حکومتی، حاصل کار همچنان از دست دادن است و از دست دادن و پس.

تکرار دیکتاتوری از نعلین به دیکتاتوری پوتین!



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه‌نگار

خواب‌های آشفته؟!

در خبرها خواندم که علی اکبر هاشمی رفسنجانی رییس مجلس خبرگان در «مراسم تجدید بیعت اعضای مجلس خبرگان» مدعی شد که «در ماه رمضان مکرراً خواب رهبر فقید انقلاب را دیده‌ام» که به وی گفت: «من بیشتر از دوران حیاتم به شما کمک می‌کنم».

من به یاد آوردم که در اردیبهشت ماه امسال در مقاله «تغییر رژیم با اصلاح یا انقلاب؟» نوشتیم: «آیت الله خمینی شاید تنها رهبر تاریخ و جهان باشد که نه حضورش، بلکه نبودش بیشتر به حفظ نظامی که وی بنیانگذارش بود، یاری رسانده و می‌رساند!» فکر می‌کنم «امام» پیش از آنکه به سراغ رفسنجانی برود، به خواب من آمده بود؟! ادعای من در مورد نقش «امام» پس از مرگش بر شواهد عینی تکیه دارد، اما خوب است خواب‌های مصلحتی هاشمی رفسنجانی مورد توجه ویژه طنزپردازان قرار گیرد! و پیردازیم به مسئله‌ای که جدی‌تر از آن است که بتوان آن را به شوخی گرفت.

گور باچف ایران؟

وقتی «اصلاح‌طلبان» در رأس نهادهای اجرایی و حقوقی کشور قرار گرفتند، نخستین بار رسانه‌های غربی به این توهّم دامن زدند که حجت الاسلام محمد خاتمی، رییس جمهوری اسلامی اصلاحات، همان «گور باچف» ایران است.

نه یک دوره چهار ساله، بلکه هشت سال زمان لازم بود تا هم بر مدعیان این نظر و هم بر رأی دهندگان ایشان (آن هم تازه از زبان خود وی) ثابت شود که اختیارات مقام ریاست جمهوری در ایران از یک «تدارکاتچی» بیشتر نیست و با این اختیارات نمی‌توان زمینه تغییر و تحولاتی چنان سترگ را فراهم آورد که اتحاد شوروی را از

از نظر فراهم آوردن مقدمات فروپاشی نظام جمهوری اسلامی، اتفاقاً نه خاتمی، بلکه احمدی نژاد را باید «گور باچف» ایران دانست. خاتمی بیشتر به «یلتسین» شبیه بود: مست باده توهّمات سیاسی و دینی خود!

هویت روسی و اسلامیت؟

اینک کار از گور باچف گذشته و به «پوتین» رسیده است. هویت «روسی» همان گونه به داد بازماندگان و باقیمانندگان نظام کمونیستی در روسیه رسید و سبب برآمدن نیروهای گشت که خود در بطن سازمان‌های امنیتی و اطلاعاتی رژیم کمونیستی پرورده شده بودند که امروز «ایرانیت» نظام جمهوری اسلامی به یاری «اسلامیت» آن شتافته است.

«اسلامیت» رژیم ایران را همان گونه خطرناک‌تر شدن به پشت صحنه تهدید می‌کند که «کمونیسم» روسیه از صحنه خارج شد بدون آنکه به اقتدار داخلی و خارجی روسیه ضربه کاری وارد آید.

برآمدن «پوتین» که پرورده کاگ ب، سازمان اطلاعات و امنیت جاسوس پرور رژیم کمونیستی شوروی بود، و اقتدار خشک سیاسی وی که در زمینه اقتصادی درهای کشور را به سوی سرمایه داری جهانی و اندکی لیبرالیسم، آن هم ناقص، گشود، حتّاباً «پترکبیر» مقایسه گشت.

امروز کسانی را که فریاد «وا اسلاما» برداشته‌اند می‌توان با همان گروه اندکی از کمونیست‌های سنتی در روسیه مقایسه کرد که هر بار در یکی دو تظاهرات سالانه پرچم‌های سرخ داس و چکش و تصاویر لنین و استالین را بر دوش می‌کشند و هر سال که می‌گذرد به دلیل کهولت سن از شمارشان کاسته می‌شود بدون آنکه کسی بر آنها افزوده گردد، و بدون آنکه توان بازگشت به «دوران طلایی» گذشته را داشته باشند و یا اساساً کسی مایل به بازگشت به آن دوران باشد. امروز از «اسلامیت» نظام جمهوری اسلامی نیز



**ایدئولوژی فاشیستی «ایرانیت»
بر فاشیسم «اسلامیت» می‌افزاید!**

از شرایط کنونی دفاع می‌کند، در همان زمان در حال چیده شدن بود. به قول یکی از هموطنان که پیش از این هم در مقاله‌ای به آن اشاره کردم،

صحنه روزگار محو ساخت. لیکن تدارکات به قدرت رسیدن احمدی نژاد بر شانه سپاه و سرمایه انگلی و پول بادآورده نفت و روحانیتی که



نمی‌توان چفیه فلسطینی برگردان تاریخ ایران انداخت و مردم، سه دهه سرکوب بی‌امان به نام اسلام را فراموش کنند!

بند ناف زائد

در این میان به روشنی می‌توان دید که بند ناف «سران جنبش سبز» همچنان به نظام جمهوری اسلامی وصل است. اگر آنها می‌خواهند از حالت جنینی به در آمده و سرانجام در جنبش مردم زاده شوند، باید فکری به حال این بند ناف بکنند، به ویژه در شرایطی که هر بار وعده محاکمه «سران فتنه» تکرار می‌شود.

این «روحانیت» خواهد رفت، همان گونه که آن کمونیست‌ها در روسیه رفتند، ولی دموکراسی و لیبرالیسم نخواهد آمد، همان گونه که در روسیه نیامد.

«روحانیت» دیگری امداد پرده خواهد ماند، همان گونه که کمونیست‌های دیگری در روسیه ماندند، و مناسبات دیگری شکل خواهد گرفت، همان گونه که در روسیه شکل گرفت.

روسیه در ایران تنها «نیروگاه» بوشهر را «راه اندازی» نکرده است! واقعا «پوتین» ایران کیست و از کدام صف است: اصولگرایان یا اصلاح طلبان؟!

این روندیست که اگر شکل بگیرد، باز هم آزادی خواهان، دموکرات‌ها و لیبرال‌ها، نخستین قربانیان همیشگی آن خواهند بود. همان گونه که در روسیه هستند!!

به دست نیآورده است، بلکه بخشی از آنها را به دلیل جهانگشایی و زور دیگران، از دست داده است. آنچه باقی مانده، اگر می‌خواهد همچنان باقی بماند، باید در درون خود به یک توازن سیاسی و اقتصادی عادلانه دست یابد. در دعوی «اسلامیت» و «ایرانیت» حکومت که مسئله مردم ایران نیست، بیش از هر چیز به هشیاری نیاز است.

کسانی که می‌خواهند با زبان و ادبیات جمهوری اسلامی یا آن مقابله کنند، قطعاً پدیده بهتری را جایگزین آن نخواهند کرد.

اپوزیسیون دموکرات و مدافع حقوق بشر در زمینه فرهنگی نیز بار مسئولیت عظیمی را بر دوش می‌کشد. نباید گذاشت فرهنگ خودبزرگ بین و متکبر و نژادپرست جمهوری اسلامی به فرهنگ کسانی تبدیل شود که شعار «جمهوری ایرانی» را تنها در تقابل با سرکوب غیرانسانی نظامی به نام «جمهوری اسلامی» مطرح کردند.

ایران «سربازان گمنام کوروش» ندارد، ایران نمی‌خواهد نام خویش را به جای «اسلام» و نام پادشاهان و شخصیت‌های ملی خود را به جای شخصیت‌های اسلامی بنشانند. «ایران بزرگ» وجود ندارد. ایران کشوری است که می‌خواهد آسوده‌اش بگذارند تا به آسایش و رفاه مردم خود بپردازد.

برقراری یک حکومت عرفی در ایران گشوده خواهد شد تا رابطه با آمریکا از سر گرفته شود و ایران برای همیشه «حکومت ملایان» را پشت سر نهد، همان اشتباهی را مرتکب می‌شوند که صد سال است به عادت، تکرار می‌گردد. روند جاری، کشور را از دیکتاتوری نعلین به زیر دیکتاتوری «پوتین» می‌راند.

حکومت ملایان پیش از آنکه آن بالا در رأس قدرت مستقر شده باشد، در نظام حقوقی و آموزشی کشور، در کتاب‌های درسی، در تغییر و تحولاتی که در یکی دو ساله اخیر برای کنترل مذهبی مراکز آموزشی کشور از مهد کودک تا دانشگاه صورت گرفته (و متأسفانه در زیرکوهی از اخبار حقوق بشری پنهان مانده است) و در تفکر اسلامی - ایرانی مکلایان سپاهی و امنیتی و روحانیت مدافع آنان به حکومت ادامه خواهد داد.

نبردی که در ایران بین این دو صف در گرفته و در ماه‌های اخیر دامنه و شکل مشخص تری یافته است: نبرد بر سر حکومت عرفی و دموکراتیک در برابر حکومت غیر عرفی و غیر دموکراتیک نیست. بلکه بر سر ادامه جمهوری اسلامی به دو شکل متفاوت است: اصولگرایانه یا اصلاح شده!

ایرانیت به کمک تداوم جمهوری اسلامی آمده است. جامعه با مطالبات خویش، توجه به مسائل ملی را به نظام تحمیل کرده و زمامداران می‌خواهند آن را با هدف تحکیم و اقتدار خویش به کار گیرند.

بیهوده نیست که برخی از وابستگان و دلبستگان نظام جمهوری اسلامی به ناگهان در ستایش رضاشاه و خدماتش، و در تأیید نقش مخرب روحانیت در جنبش‌های اجتماعی معاصر، آن هم در صدا و سیمای جمهوری اسلامی، سخن می‌گویند بدون آنکه مورد هجوم تبلیغاتی و یا در معرض خطر اخراج از شغل خود قرار گیرند.

مانند همیشه، اعتراض فقط از سوی «پراودا»ی جمهوری اسلامی، کیهان تهران، و رفقا و برادرانش انجام گرفت: بدون نتیجه!

توازن عادلانه!

با این همه، اگر چه می‌توان تغییر و تحولات سیاسی را به ویژه در آن بخش که قابل انتقال و آموزش است، با یکدیگر مقایسه نمود، ایران اما اتحاد شوروی نیست. نه از نظر قدرت اقتصادی، نه از نظر فرهنگی و تاریخی، و نه از نظر جغرافیایی.

ایران، بنیه یک آزمون تاریخی دیگر را ندارد که نتیجه‌ای جز شکست، نخواهد داشت.

ایران، یک کشور واحد است که استان‌ها و ایالت‌های خود را نه تنها بر اثر جهانگشایی و زور

عمدتاً کسانانی دفاع می‌کنند که در همین مرزهای سنی قرار دارند و از حالا باید به فکر پرچم‌های سبز سیدی خود و عکس‌های لنین و استالین امام گونه شان باشند تا هر سال در ۲۲ بهمن و یکی دو مناسبت دیگر به خیابانها بروند!

ایرانیت» نظام اسلامی اما یک «پوتین» می‌طلبد. آیا همه چیز، حتی نام «پوتین» در این شرایط به این دلیل پا به عرصه تاریخ نگذاشته است تا بتوان روندی را ترسیم کرد که ایران در آن گام برمی‌دارد؟!

ایدئولوژی فاشیستی ایرانیت!

بحث «مشایی» و «منشور کورش» را که به نظر من واقعیت خطرناک آن در پس تبلیغات و جنجال سیاسی به ویژه اصلاح طلبان و مدافعان چپ و راست آنها، پنهان می‌شود، به کنار، همان چفیه فلسطینی که احمدی نژاد به گردن «سرباز هخامنشی» انداخت به اندازه کافی روشنگر بحث «ایرانیت» و «هویت ملی» از آن نوعی که جمهوری اسلامی مبلغ آن شده - هست. نمی‌توان چفیه فلسطینی به گردن تاریخ ایران انداخت و انتظار داشت مردم به ناگهان سه دهه سرکوب بی‌امان به نام «اسلام» را که هنوز هم ادامه دارد، فراموش کنند و شیفته «ایران پرستی» زمامداران شوند.

تمایل انکار ناپذیر جامعه جوان ایران به جستجوی هویت ملی و تاریخی خود - که در جنبش سبز و شعارهای آن نیز به شدت نمود پیدا کرد - زمامداران کنونی را بر آن داشت تا از آن به سود اهداف «اسلامی» و «ایرانی» خود جهت حفظ قدرت بهره گیرند. خطای جبران ناپذیری خواهد بود اگر در این سیاستی که روز به روز چهره مشخص تری می‌یابد، «سران جنبش سبز» نیروی مردمی را که پشتیبان وعده‌های آنان است، برای مقابله با دولت کنونی، خرج دفاع از «دوران طلایی امام» و «اسلامیت» نظام سازند.

امروز بیشترین نیرو را باید بر روشنگری درباره خطری به کار برد که قصد دارد ایدئولوژی فاشیستی «ایرانیت» را بر فاشیسم «اسلامیت» بیفزاید تا روی دست پیشینیان خود در اروپا بریزد.

حکومت عرفی و غیر عرفی

«پوتین» ایران در کشاکش جنگ قدرت بین هواداران «اسلامیت» و طرفداران «ایرانیت» و کسانی که می‌خواهند هر دو را در نظام مقدس خود حفظ کنند، از زهدان بویناک جمهوری اسلامی در حال زاده شدن است.

کسانی که ساده‌اندیشانه گمان می‌کنند با همکاری نظامی سپاه و سرمایه داری انگلی، دست روحانیت و آخوند از قدرت کوتاه و راه



ایرج فاطمی - پاریس

آیا اهالی استان اصفهان را - که می‌توان آنها را به بختیاری‌ها و چند طایفه دیگر نسبت داد - یک اکثریت می‌دانید؟! یا مردم استان فارس را شما اکثریت می‌دانید که آن وقت کردها اقلیت محسوب می‌شوند؟ یا مازندرانی‌ها و گیلانی‌ها و طالشی‌ها. یا آذربایجانی‌ها و خراسانی‌ها و سیستان و بلوچستانی‌ها را شما اکثریت می‌دانید و یا همین طور خوزستانی‌ها یا آن سوتر اهالی سرزمین‌های جنوب و بنادرو جزایر ایران را شما اکثریت می‌دانید؟!

ایران مجموعه‌ای از همه‌ی این اقلیت‌هاست که در طول بیش از هفت هزار سال شکل واقعی خود را یافته است. در طول این سال‌ها ازدواج‌هایی بین اقوام مختلف صورت گرفته و همه با هم و در هم پیومد خورده‌اند.

ریشه زبان‌های محلی و قومی ما بخصوص ریشه زبان کردی، فارسی است و کردی یکی از

اصلی‌ترین شاخه‌های زبان پارسی است. مسئله مهم دیگر این است که فی المثل کردستان! این منطقه مرزهایش از کجا تا به کجاست؟ آیا اهالی کامیاران و یا کرمانشاهی‌ها حاضرند در بخش فدرال کردستان قرار گیرند؟ اینها زبانشان با همدیگر متفاوت است. حالا سری به مرکز ایران می‌زنیم. این منطقه چگونه باید باشد حدود و ثغورش کجاست؟! و همین گونه این را ادامه بدهید به سایر مناطق دیگری از ایران و می‌بینید که نه اقلیت معنایی دارد و نه اکثریت.

اما مطرح کردن و اصرار بر مسئله «فدرال» می‌تواند بسیار خطرناک باشد، هیچ کس با یک «حکومت غیر متمرکز» مخالف نیست. زبان و زندگی مردم به خود اهالی همان منطقه مربوط است.

هیچ کس نمی‌گوید که می‌توان مسئولان

استانی از ایران بایستی افرادی از استانی دیگر باشند، ولی با قاطعیت باید گفته شود «ارتش ملی» به همه ایرانیان تعلق دارد. اقتصاد کلان و سیاست خارجی همین گزینه است و آموزش و پرورش می‌تواند تمام ارزش‌های قومی را هم در بر بگیرد.

تقسیم بندی، بسیار خطرناک است، بخصوص در خوزستان و کردستان و بنادر و جزایر ایران در این حالت که «تمامیت ارضی ایران» معنا پیدا می‌کند.

ایران ملک مشای همه‌ی ایرانیان است و هیچ تقسیم بندی خاصی را نمی‌پذیرد.

فکر جدایی طلبانه چون «فنگان قهوه» زهرآگینی است که باید از آن پرهیز کرد و آنانی که دائم از واژه «فدرال» استفاده می‌کنند باید مسئولیت پیامدهای گاه خونین و مصیبت بار آن را هم به عهده بگیرند.

مسئله «فدرال» و «فدرالیسم» موضوعی است که چندی ست بیشتر از همیشه ورد زبان بعضی‌ها شده است، باید بگویم که متأسفانه این عده، سرزمین خودشان ایران را آنطور که باید و شاید نمی‌شناسند یا اینکه در حال حاضر «مصلحت آنان» در این است که اصولاً نگاهی به عمق مسئله نداشته باشند.

در حالی که ایران مجموعه‌ای است از اقوام و قبیله‌هایی که در طول بیش از هفت هزار سال به تدریج به هم چسبیده‌اند، دارای فرهنگی مشترکند، و یک «شاهنشاهی بزرگ» را شکل دادند که همین ایران امروز ما باقیمانده همان «شاهنشاهی بزرگ ایران» است.

من وقتی می‌شنوم که عده‌ای می‌گویند، «اقلیت» فلان! من سر در نمی‌آورم، چرا که «اقلیت» باید در برابر یک «اکثریت» باشد. آن اکثریت کجاست که ناپیداست؟

وقتی تعدادی از هموطنان کردمان از فدرال و فدرالیسم صحبت می‌کنند! و دائم ادعا دارند که به این اقلیت ظلم شده است، من باز هم می‌مانم که این اقلیت در برابر کدام اکثریت می‌تواند معنایی داشته باشد؟



ما مجموعه‌ای از تمام اقلیت‌ها هستیم و هموطنیم!

زنان ایران در خفقان و سرکوب حقوق طبیعی و درگیر قوانین جامعه مردسالار و احکام سنتی!

مادری که خود در فضای زور، ترس، بی‌رحمتی، تبعیض، هرج و مرج عاطفی است چگونه می‌تواند سلامت روان، حرمت ذات و اعتماد به نفس را به فرزندان خود بیاموزد!



دکتر پرینا ساعد

در حوزه روانشناختی بالینی و اجتماعی، علیرغم گوناگونی متدها و نظرگاه‌های موجود، تقریباً همه متخصصین بر این باورند که، شکوفایی روانی، عاطفی انسان، اعتماد به نفس، و وسعت نگرش او - با داده‌هایی که فرد از آغازین مرحله تجربیات زندگی خود در خانواده و دنیای اطراف درونی کرده است -

ارتباطی تنگاتنگ دارد. همچنین متخصصین بر این اصول وحدت نظر دارند که «فردیت، عزت نفس، و استقلال»، که هموار ساز ظرفیت درونی فرد در برقراری ارتباطی سالم با خویش، خانواده و اجتماع است - در فضایی امن، توأم با عشق، توازن و احترام به حق و حقوق فرد خانواده، با آموزشی سلامت و نظام مند و توجه به عواطف کودک تنظیم میشود - در این شرایط کودک بدون ترس از مجازات، تردشگی، جدا افتادگی، با احساس امنیت و تعلق به فضای ارتباطی خود، رویکردی به سمت سلامت، باروری و بالندگی خواهد داشت.

در این میان شکل‌گیری شخصیت کودک بویژه در مراحل آغازین حیات

کودک بیشتر به رابطه اولیه و بنیادی کودک با مادر یا مراقب او بستگی دارد. به عبارت دیگر، نقش مادر (به عنوان اولین موجودی که کودک بیشترین زمان و ارتباط تنگاتنگ عاطفی روانی را با او تجربه می‌کند) نقشی «شخصیت ساز» و تعیین کننده میباشد.

اما مادری که خود در فضای زور، ترس، بی‌رحمتی، تبعیض، هرج و مرج عاطفی، یا وابستگی بسر میبرد، چگونه میتواند به فرزندان خود، سلامت روان، تعادل، توازن، حرمت ذات، اعتماد به نفس و اتکای به خود را بیاموزد؟!

مادری که خود قربانی باورهای نهادینه شده سنتی یا قوانین زن

ستیز و خانواده برانداز است. مادری که حق، حقوق و سهم انسانی او تر جتمعه مردسالاری سنتی با تکیه به مفاهیم غیر انسانی جعل میشود تا «اقتدار جنسیتی» پشت سنگر احکام قدسی استوار و توجیه پذیر گردد.

مادری که به جرم زن بودن، ستم جنسی، تبعیض، تحقیر، محرومیت و ناتوانی را تجربه می‌کند.

مادری که تحت فشارها و تنش‌ها شدید ناگهانی و یا مزمن، با احکام ضد خانواده و با هم چند همسری زندگی می‌کند به گونه‌ای - که هیچ مفر قانونی و حمایتی را (در رویارویی یا برون رفت از بیعدالتی و ظلمی که به او و فرزندان او تحمیل شده) در د ترس خود نمی‌بیند.

مادری که در بن بست کور تعصب، سرکوب و تبعیض (آن هم در فضایی که جهل و عقب ماندگی سنت گرایان دوش به دوش با احکام عصر حجر بنیاد گرایان حاکم) حرکت میکنند، او چگونه قادر خواهد بود که حیات انسانی خود را سپری کند؟

آیا او همواره در روان پریشی بحران، بقا و چاره ناپذیری، بسر نمیبرد؟ آیا در این بحران روانی جنگ و گریز رویکردی بجز تسلیم پذیری، یا افسردگی، عافیت اندیشی، سرسپردگی یا زندان، شکنجه، اعدام و سنگسار خواهد داشت؟

در ایران، اغلب زنان نه تنها در خفقان و سرکوب حقوق طبیعی خود بسر میبرند، بلکه حکومت، با قانون‌های

ضد انسانی و احکام سنتی به عنوان یک نیروی متحد دست بدست هم داده‌اند تا خانواده - این قدرتمندترین نهاد جامعه ایران را - به آتش بحران، از هم گسیختگی و هر و مرج روزافزون بکشانند. تا گذشته از قوانین سفت و سخت زن ستیزانه، خیانت به حریم خانواده به نام «حمایت از خانواده» قانونمند شود..... تا بار دیگر با گامی بلندتر جوهر وجود، احساس، اندیشه و فردیت زن در اسارت اقتدار مردانه به یغمارود.

آیا مادران و فرزندان که در چنبره قوانین زن ستیز بویژه قانون چند همسری، با احساسات هستی سوز تبعیض و بیعدالتی زندگی را سپری



تحفه عرب و اسلام:

تحقیق و تحقر مردم و سرکوب هرگونه تفکر، علم، دانستن، آزاداندیشی و عدالت خواهی

بیگانگانی که بر این سرزمین ها تسلط داشته اند نیز آورده و ترویج داده اند و نوادگان آنان نیز در هرکجا در رأس قدرت هستند - از جمله در سرزمین ما - در ترویج آن می کوشند و نصایح و راهنمایی های اجداد خود «معاویه» را به کار می برند.

معاویه در نامه ای به برادر زاده اش «ابن زیاد» (والی کوفه، خوزستان، فارس و عمان) نوشته است - که در این مورد مشتی است نمونه خروار! از این اسناد و مدارک بسیار است - بخشی از نامه ی معاویه را از «ناسخ التواریخ» مورخ الدوله سپهر، صفحه ۸۶ می خوانیم: «اکنون به قومی می رسیم به نام موالی که در میان امت اسلام به سر می برند و قوم فارسی نام دارند. گوش کن زیاد! این مردم را باید ذلیل کرد. باید به همان روشی که عمر بن خطاب آن ها را می کوبید طوری کوبیدشان که هرگز نتوانند سربردارند. این ها جز با سیاست

افتخاراتشان محسوب می شود و جزء تعارفات روزانه به شمار می آید!؟

در جامعه ی استبداد زده به کار بردن «من» عیب است، «من» معنی ندارد، «بنده» و «غلام» خود را نشان دادن و خطاب کردن ادب است: «چاکر می خواهم عرض کنم» - خیلی هم متین و دلیل بر خاکساری است و «من می خواهم بگویم» دلیل بر بی تربیتی و خود بزرگ بینی است!

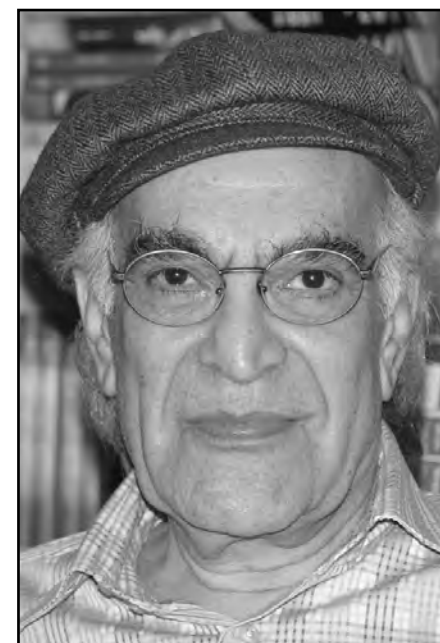
در چنین جامعه ای که استبداد و دیکتاتوری جا افتاده است، افراد، دورو، لایالی، مقلد، چاپلوس، ریاکار، خود کم بین و حقیر بار می آیند، و در عین حال کلاه برداری، فساد، گنده گوئی، اغراق، قدرت پرستی، بیگانه پرستی، تحقیر زیر دست، مجیز گوئی و تملق جزء ذات و شخصیت افراد می شود.

این روحیه و این فرهنگ را که مذهب در رواج آن تأثیر فراوان دارد، اجنبی، غارتگران و

حکومت های دیکتاتوری و رژیم های استبدادی مذهبی بقای عمر خود را در تحمیق و تحقر مردم می دانند که اگر هرگونه حقی و حقوقی به مردم داده شود، برابر است با از دست دادن قدرت و نابودیشان.

بنابراین، این گونه رژیم ها، بطور منظم و برنامه ریزی شده و بطور مداوم و روزانه به سرکوب هرگونه تفکر، نوآوری، خردگرایی، علم گرایی، دانش دوستی، آزاد اندیشی و عدالت خواهی می پردازند.

در کشورهایی که عمر استبداد طولانی است و استبداد ریشه ی چندین صد ساله دارد، «تحقیر جا افتاده» است و دیگر حس نمی شود، مردم به طور طبیعی نه تنها خود را حقیر می دانند، بلکه به آن افتخار هم می کنند! در محاوره و تعارف های روزانه خود را کوچک کردن، چاکر، نوکر، غلام، کنیز، خاکپای دانستن و «زمین ادب بوسیدن» جزء



عکس از: قاسم بیک نازده

کیخسرو بهروزی

اضطراب، گرایش بسمت مواد مخدر، بی اعتمادی، عدم صداقت، بزهکاری اجتماعی، گرایش به خشونت های خیابانی، یا گروهی، خیال پردازی، تلون عاطفی، عدم ثبات و ناتوانی در کنترل احساسات، مسئولیت گریزی، جزم گرایی، غوطه وری در خود کاذب و نمایش قدرت و یابی تفاوتی، برآمدی است نسبی، از کارکرد روان آسیب دیده فرزندان چند همسری، که تبعیض، بیعدالتی، و محرومیت را درونی کرده اند. (این بحث ادامه دارد)

به مراتب بالاتر است.... هیات روانی این افراد اغلب انباشته ای از عقده های گوناگون و تضادهای فاحش است. انگارهای ذهنی آنان از کیستی و چیستی خود اغلب منفی، تخریبی، و مخدوش است. «فردیت سرکوب شده» و شخصیت درهم شکسته این فرزندان آسیب دیده، بنا به ویژه گیهای فردی و رفتاری گاه در قالب خود تخریبی و گاه در فرم دیگر تخریبی بروز پیدا می کند. حالتی از «سادو مازوخیسم» خود آزاری و دگر آزاری. افسردگی،

وابستگی نا سالم و یا ستم پذیری مادر بوده اند) چگونه میتوانند اعتماد بنفس، خلاقیت و بالندگی را تجربه کنند؟ و در شکل گیری جامعه ای سلامت، نقشی مثبت و جهت دهنده ایفا کنند؟ صرف نظر از تحقیقات بیشمار متخصصین علوم انسانی، تحقیقاتی که خود من در ارتباط با خانواده های چند همسری، در جوامع اسلامی انجام دادم، مبتنی بر این مهم است که میزان آسیب پذیری فرزندان خانواده های چند همسری در مقایسه با خانواده های تک همسری

قانون گزارانی که تنوع کامجویی مردان را در بستر تقدس، در الویتی فراتر از انسجام و سلامت خانواده قرار میدهند میتوان به سلامت مادر، خانواده و اجتماع امیدوار بود. برآستی شکل گیری هنجارهای نابهنجار جمعی را میتوان در انگاره های درونی شده، ارزش ها و مناسبات میان فردی درون خانواده جستجو کرد... فرزندان که در آغوش خسته و پر اضطراب مادری افسرده، عصبی، منفعل و ستم دیده پرورش میابند (یا همواره شاهد زورگوئی، خشونت، بی حرمتی، ناتوانی،

میکند قادر به زندگی سالم و یاروابط متقابل انسانی با اعضا خانواده و اجتماع خود خواهند بود...؟ آیا زنان در شرایط چاره ناپذیری، خود به عوامل تولید و باز تولید روان نژندی ها و روان پریشی های خانوادگی، فرهنگی و اجتماعی تبدیل میشوند؟

در جامعه سنتی ایران که - عامل خانواده و نقش مادر یکی از مهمترین و کلیدی ترین ارکان تربیتی در شکل گیری رفتار و شخصیت فرزندان محسوب میشود - آیا زن ستیزی همه سویه از جانب

عمرین خطاب اداره شدنی نیستند:

— در جبهه‌ها آن‌ها را در صف مقدم جنگ بگمار تا زودتر از دیگران هدف حمله‌های دشمن تازه نفس قرارگیرند.

— سعی کن هرچه دشواری و عذاب باشد نصیب ایم اعاجم شود.

— کاری کن که سنگینی بارها بر دوششان هرچه بیشتر فشار آورد زیرا اگر جز این باشد هوای عصیان خواهند کرد.

— مراقب باش هر قدر هم این اعاجم صالح و متقی باشند بر صفوف جماعت پیشنمازی نکنند و در نماز جماعت در صف نخست قرار نگیرند.

— هر چند در فقه و قرآن دانشمند باشند بر مسند داوری ننشینند.

— در هیچ شهری از شهرهای اسلام والی یا حاکم نشوند.

— در معابر هر چند هم مقامشان بالا باشد بر عرب هر چند هم پست باشند، تقدم نجویند. — در ازدواج حق زناشویی با زن عرب نداشته باشند اما مردان عرب حق همسری با زنان فارسی را داشته باشند.»

با این همه «عمرین خطاب» که خلیفه سیاستمداری بود، برخلاف تصور معاویه، برای حفظ اسلام نتوانست تمام بی عدالتی‌های اسلامی را در مورد ایرانیان اجرا کند.

از قول عمر نوشته‌اند که گفته است: «اگر از ایجاد نفاق در میان امت اسلام پرهیز نداشتیم همین امروز مقرر می‌داشتیم اگر یک عجم، عربی را بکشد محکوم به قصاص و دیه کامل باشد ولی اگر عربی یک فارسی را به قتل برساند از قصاص معاف باشد و دیه را نیز نصف پرداخت کند.»

او نتوانست چنین کند و نکرد. به هر روی، معاویه در ادامه‌ی نامه اش به ابن زیاد می‌نویسد: «زیاد! از همین امروز که این نامه به دست می‌رسد این عجم‌ها را هر چه بیشتر ذلیل کن. به آنها توهین کن. آن‌ها را از پیشگاه دور دار، از آنان در رتق و فتق امور کمک مخواه و به درخواست‌ها و نیازهایشان توجه نکن.»

این نمونه‌ی کوچکی بود از آنچه «عرب و اسلام» برای ماتحت‌ه آورد. و امروز هم حکومت اسلامی ولایت فقیه و نوادگان معاویه همان سیاست اجداد خود را اعمال می‌کنند.

— تفویض توای چرخ گردون تفو...

● مجله «راه زندگی» (شماره ۱۱۹۳) به مدیریت «پری اباصلتی» و سردبیری «هوشنگ میرهاشم» را ورق می‌زنم، چشمم به عکس خندان «دکتر مصطفی معینی» می‌افتد، می‌خوانم، که «مهدی ادهم» با پارسی سره و نثری شیوا و تأثرانگیز از مرگ زنده یاد دکتر معینی خبر می‌دهد.

باور نمی‌کنم، باز با تردید می‌خوانم، حیرت زده، اشکم جاری می‌شود. به یاد سه سال پیش می‌افتم: آخرین دیدار ما در لس آنجلس.

موهای سر و صورتش سفید شده بود، حیرتم را که دید، گفت: دیدی چه زود می‌گذرد؟

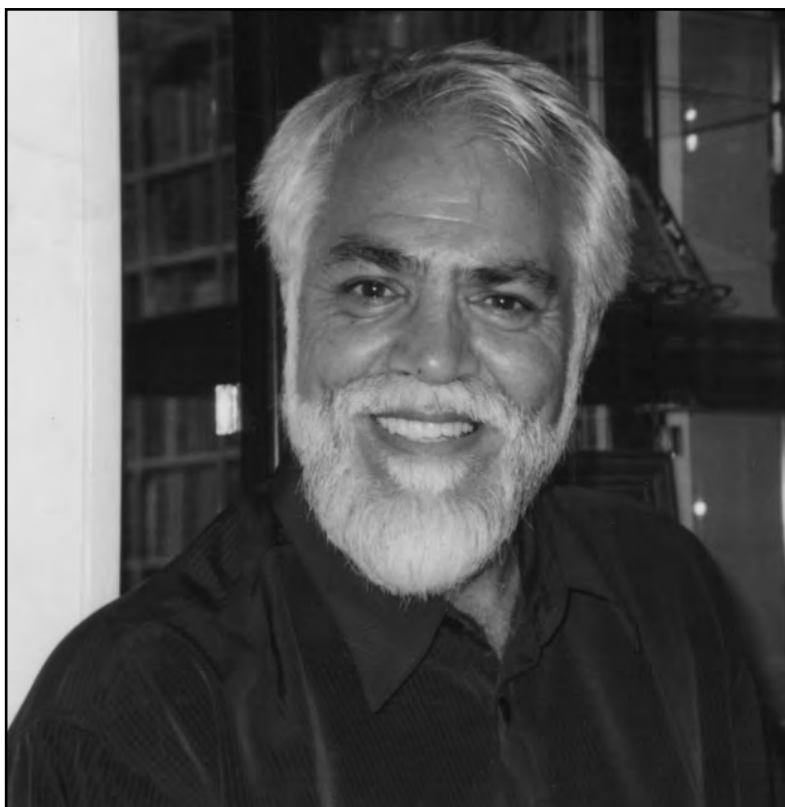
گفتم: مصطفی چیزی نگذشته؟

گفت: گذشت!

اما چه زود گذشت

● انگار دیروز بود، جوانی سی و پنج شش ساله بود که در تهران با او آشنا شدم. (حرف ۳۴ سال پیش است)، تازه از آمریکا برگشته بود؛ نبوغ داشت، پُر، آگاه، تحصیل کرده و هنرمند. زاده اراک بود، بعد از تحصیلات دبیرستان در سال ۱۹۵۹ میلادی به

رئالیست دیگری به نام «جیمز فالید» و سپس با کارهای نقاشانی چون «آهارو»، «زابو»، «گباتو» و «سیمباری» آشنایی پیدا کرد، و به طرف نقاشی آبرنگ کشانیده شد. یک سال بعد اولین نمایشگاه تابلوهای آبرنگ هایش را در «گالری ویجیتا» (ایالت کانزاس) برپا کرد، و بعد از آن سالیانه یکی دو بار در نمایشگاه‌های انفرادی و گروهی شرکت کرد، و آثارش را در گالری‌های «فالید» (شهر ویجیتا) «هاربر» (ایالت مین) و «فلیبا» (اسپن - کلرادو) به نمایش درآمد و



کرد و در این گالری به معرفی نقاشان بزرگ آبرنگ کاری چون «سمبات»، «کورقیان»، «شهبازیان»، «وارطانیان» و «سرکیس واسپور» پرداخت. در همین سال‌ها بود که با من آشنا شدم.

● دکتر مصطفی معینی نقاش بسیار خوبی بود، در سطح جهانی، با آبرنگ‌های ناب و زلال. ماهی یکی دو بار به دیدن او می‌رفتم، از او یاد می‌گرفتم. در مورد آثاری که به نمایش می‌گذاشت و سبک‌های مختلف نقاشی با او گفتگو می‌کردم که در رادیو ایران پخش می‌شد.

● گذشت و گذشت، انقلاب شد، به آمریکا آمدم، او در اوکلاهما سیتی و من در لس آنجلس. یکی دو بار به لس آنجلس آمد، دیدارها تازه شد و یکی دو گفت و گو هم در اینجا با او کردم و در برنامه «همراه آفتاب» (رادیو ۲۴ ساعته صدای ایران) پخش شد.

● او در غربت و تبعید عوض شده بود، تکامل بیشتری پیدا کرده بود، راه و زندگی و افکارش عمق بیشتری یافته بود. صحبت از بازگشت به خود ملی، به فرهنگ ایرانی، عرفان، سره نویسی، پالایش زبان فارسی و حفظ و اشاعه فرهنگ و زبان پارسی می‌کرد و به پارسی سره صحبت می‌کرد.

دیدنی چه زود می‌گذرد؟

● یک گروه فرهنگی در اکلاهما سیتی تأسیس کرده بود که در آنجا به ترویج همین مسائل مشغول بود؛ جلسات فرهنگی، دعوت از اندیشمندان و ایرانشناسان و برگزاری سخنرانی و از این قبیل.

● چه حیف، زود رفت و آن شهرت و معروفیتی را که لایقش بود در بین ایرانیان نیافت و نمی‌خواست داشته باشد؛ به همین جهت شاید بسیاری از شما که این نوشته را می‌خوانید او را نشناسید. ولی یادش همیشه گرامی ست.

کیخسرو بهروزی

بسیار موفق بود.

● شکوفایی توسعه و پیشرفت ایران در زمینه‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی او و همفکرانی چون «فیروز شیروانلو»، «کورش لاشائی» و ... را به ایران برگرداند و هر کدام در بخشی از پیشرفت‌های ایران سهیم شدند و دکتر مصطفی معینی در ایران، ابتدا به طراحی صحنه برای باله «سیمرغ» پرداخت؛ بعد نمایشگاهی از آبرنگ هایش را در «تالار رودکی» و «انستیتو گوته» برپا کرد و سپس بشخصه «گالری سبز» را در تهران تأسیس

آمریکا رفت و در رشته اقتصاد دکتر گرفت و مدت ۸ سال، تا بازگشت به ایران به عنوان پروفیسور در دانشگاه ایالتی «دیجیتا» به تدریس پرداخت.

او کار نقاشی را از دوران دبیرستان در رشته رنگ و روغن آغاز کرد. در آمریکا چند سالی رنگ روغن را ادامه داد، اما رفته رفته حس کرد این «فرم کار» توانایی بیان حالات درونی او را ندارد. تا آن که در سال ۱۹۶۶ با نقاش بزرگ و آبرنگ‌کار آمریکایی «چارلز سندرسن» آشنا شد و در پیچه‌ای دیگر بر او گشوده شد. بعد با نقاش



بابک داد

می‌خواهم در مقابل کسانی که از دورگویی‌های اخیر احمدی نژاد (درباره سنگسار و آزادی ایرانیان و ۱۱ سپتامبر) به خشم آمده‌اند، زاویه دیگری بکشیم. گاهی نه تنها راستان و راستگويان که همواره سربازان مخلص حقیقت هستند، بلکه اتفاقاً دروغگويان بی آنکه بدانند و بخواهند، به تالار

گوهر حقیقت کمک می‌کنند. این سندا ثبات حقانیت "حقیقت" است که حتی دشمنانش، ناخواسته به برقراری آن یاری می‌رسانند.

اگر ما مردمان به ستوه آمده برای رهایی از این دوران سخت عجله نداشتیم، یا اگر فقط ناظرانی بی‌خیال بودیم که درکناری ایستاده بودیم، شاید احمدی نژاد را یک "عطیه بزرگ" برای هوشیاری

مردم دنیا در مقابل دروغ و نیرنگ می‌دانستیم و ای بسا به خاطر کمکی که ناخواسته به کشف "حقیقت" می‌کند، خدای را بابت وجود امثال او سپاس می‌گفتیم.

اونعمتی بزرگ می‌بود برای حقیقت، اگر ما تا به این اندازه دربند و گرفتار و به جان آمده نبودیم و اگر برای رها شدن از این وضعیت تلخ، این چنین بی‌تابی نداشتیم. او و حکومت تقلبی او، با سرعتی عجیب به سوی نابودی خویش قدم بر می‌دارند و حتی بدون دخالت دیگران، بنیان آنها به سستی خانه عنکبوت است. زیرا بن‌مایه خانه‌شان از فریب و ریا و دروغ بنا شده است. اما حالا که بی‌تاب‌رهایی هستیم، باید بیش از یک ناظر که به تماشای تخریب خانه عنکبوتی آمده، تلاش کنیم.

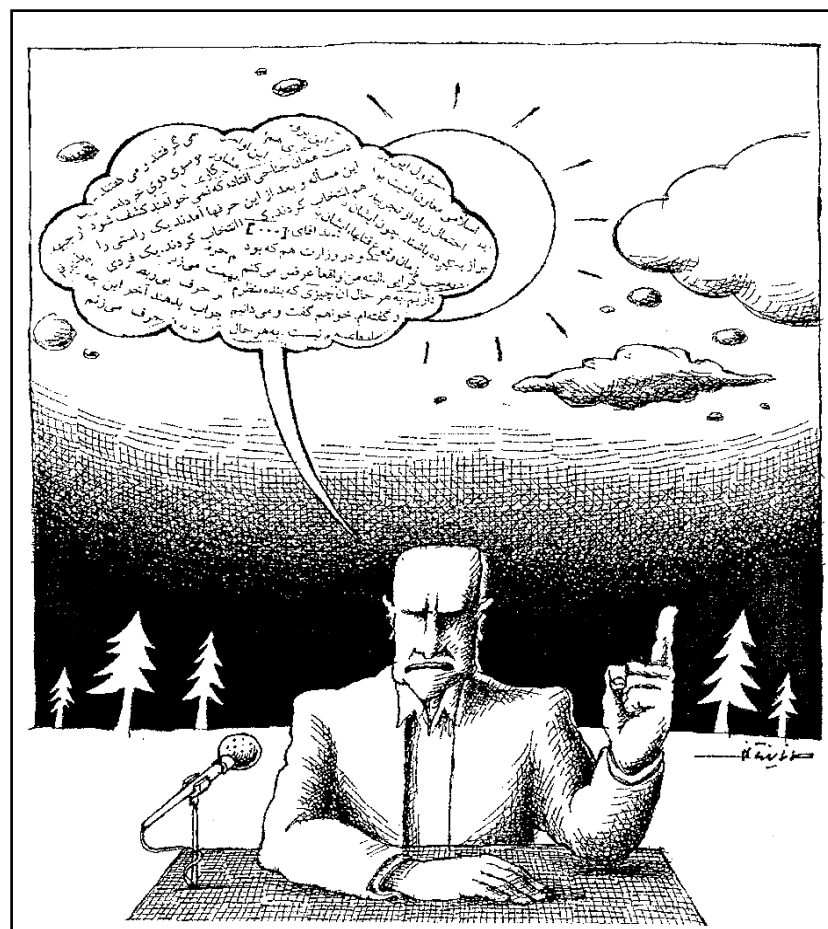
احمدی نژاد و تفکری که او نماینده آن است و بر دروغ و افترا بنیان گذاشته شده، امروز بی آنکه بخواهند در حال خدمتی بزرگ به "گوهر حقیقت" هستند. بسیاری از خدمتگزاران غیابی عنصر حقیقت، اتفاقاً دروغگويان بزرگی همچون احمدی نژاد هستند که با "کژنمایی حقیقت"، در نهایت به جستجوی بیشتر و "کشف حقیقت" یاری رسانده‌اند و باعث هوشیار شدن مردم و دفاع سرسختانه‌تر آنها از گوهر حقیقت شده‌اند.

کمی تأمل کنیم در می‌یابیم در این سالها، هیچکس به اندازه خود احمدی نژاد نتوانسته مردم جهان را به تأمل درباره حقایق درون ایران ناگزیر کند! زیرا هیچکس به اندازه او نتوانسته ما و مردمان دیگر را از دروغ و تقلب و خیانت در واقعیات و کژنمایی حقیقت‌ها منزجر و متنفر کند. براستی چه کسی توانسته ما را به راستگویی و امانتداری ترغیب کند، وقتی دیده‌ایم احمدی نژاد و همفکرانش، به چه سهولتی دروغ می‌گویند، با چه صراحتی تقلب می‌کنند و حقایق بدیهی را وارونه جلوه می‌دهند؟

سخنان احمدی نژاد در سازمان ملل درباره "کژنمایی واقعیت تاریخی ۱۱ سپتامبر" باعث می‌شود ما به این نکته اهمیت بیشتری بدهیم که همواره دروغگويانی چون او هستند (و شمارشان کم هم نیست) که حقایق را "وارونه" و یا کج جلوه می‌دهند، تا به مقاصد خاص خود برسند. کژنمایی احمدی نژاد درباره هولوکاست و یازده سپتامبر - که بی‌شمارانی آن را با چشم خود دیده‌اند - باعث می‌شود جهانیان به دفاع از حقیقت ترغیب شوند، کاوش و جستجوی بیشتری بکنند و به حقیقت‌ها دست یابند.

باعث می‌شود آنها اندیشه کنند که مبدا درباره اتفاقاتی که با چشمان خود ندیده‌اند و یا درباره آنچه درون زندانها و جامعه تحت ستم ایران می‌گذرد، احمدی نژاد به همین اندازه دروغهای گستاخانه و بزرگ گفته باشد؟ آنها در بسیاری مدعیات دیگر او

رئیس جمهور تقلبی، یک عطیه بزرگ برای هوشیاری مردم دنیا در مقابل دروغ و نیرنگ



هیچکس مثل محمود احمدی نژاد نتوانست مردم جهان را درباره حقایق تلخ درون ایران، کنجکاو و ناگزیر کند!

تردید کرده و می‌کنند و در این مسیر، بیش از همه مسلمانان جهان به سایر گفته هایش شک دارند. زیرا به هر کیفیتی، مسلمانان جهان نسبت به دروغ و کژنمایی حقایق حساس اند و بخصوص بعد از شنیدن اخبار تجاوزها و جنایات حکومت ایران، هوشیارتر شده‌اند.

برای ملت ایران هم که دستانش زیر ساطور حکومتی خونریز گیر کرده، این نعمت بزرگی است که احمدی نژاد را به کژنمایی درباره اتفاقی مثل ۱۱ سپتامبر و یا سنگسار زنان ناگزیر می‌کند. زیرا این ملت سی و یک سال است دروغ شنیده و فریکاری دیده، ولی همچنان نیازمند هوشیاری بیشتر برای مقابله با "فرهنگ دروغ" است.

اکنون بزرگترین "گروگان" حکومت تقلبی را نه فقط ملت ایران و یازدانیان، بلکه باید "گوهر حقیقت" دانست.

حکومت حقایق بسیاری از این دوران سی و یک ساله را با قلب و فریب دستکاری کرده و تلاش دارد این دروغها را در اذهان فرزندان و جوانان ما و مسلمانانی که "تسخه شفافبخش اسلام طالبانی" را باور کرده‌اند، حک نماید.

باطل السحرا این تحریف‌های بزرگ تاریخی، آگاهی مردم است و به همین دلیل است که نخبگان و آگاهی بخشان و روشنفکران، در تیررس بدترین حملات، اهانتها و افتراها و شکنجه‌ها و آزارها قرار گرفته و می‌گیرند. زیرا آنها چراغ راه را افروخته‌اند و مسیر حقیقت را می‌نمایانند.

باری! موقعیت بزرگی است که دروغگويانی چنین وقیح در مقابل ما ایستاده‌اند. اقدام آنها به همان اندازه که ما را خشمگین می‌کند، باید بر عزم و اراده و انگیزه ما برای مبارزه با فریب و نیرنگ بیفزاید.

باید ما را برای دفاع از حقیقت مصمم‌تر سازد و این واقعیت را به ما گوشزد کند که دشمنان راستی و حقیقت، همواره آماده‌اند تا حقیقت‌های بزرگ را فدای نیات حقیر خود کنند.

این مائیم که اگر نتوانیم بر فرهنگ دروغگویی و سایر ترفندهای روانی آنها غلبه کنیم و اگر سلاح هوشیاری خود را و بنهیم، قطعاً از دامگاه این دروغگويان در امان نخواهیم ماند و قربانیان آن خواهیم بود.

هرچند که جهان و خرد جمعی آن، عاقبت این شیاطین دروغ را به قهقرای نابودی خواهد فرستاد. اما ای کاش، بت شکنان این شیاطین ریا و فریب و دروغ، قبل از همه، مردم حقیقت طلب ایران باشند و ای کاش همواره مراقب نهال حقیقت و ترفندهای دشمنانش باشیم. تا از این زندان دروغگو که به "سربازی ناخواسته" برای خدمت ناخواسته در لشکر کشف حقیقت آمده‌اند، بیشترین بهره را ببریم برای تخریب بنای دروغ و فساد.



داریوش باقری

خیال راحت در موردش فکر می‌کردی اما الان می‌پرسی: آقا حالا شما خودتون واقعاً به این حرفا عقیده دارین؟! (ترجمه: بابا این مردها همشون ...)
اما انتظار داری در واقعیت وجود داشته باشند!

شوهر کرده! (نتیجه: ته دلت خودت هم قبول نداری که حقوق مساوی با مرد داری!)

— دختر بودن یعنی: متوجه نیستی داری به بدبختی هات دامن می‌زنی وقتی می‌گی: واه واه دختره روببین چه لباسی پوشیده خجالت هم خوب چیزیه!!

— دختر بودن یعنی: ضعیفه بودن! و دائم به دنبال سایه آقا بالا سر گشتن!

— دختر بودن یعنی: بوی فرندت یا شوهرت تو خیابون با یه بنده خدا درگیر میشه و با فحاشی می‌گه: مگه نمی‌بینی صاحب داره! و تو قند تو دلت آب میشه از اینمه صاحب داشتن!!!

— دختر بودن یعنی: گاهی تخفیف مجازات از سنگسار به اعدام!!!

و در نهایت — دختر بودن یعنی: اگر این مقاله رو یک زن نوشته بود با

من دخترم ...!

— دختر بودن یعنی: تو نمی‌خواد

بری اونجا، من خودم میرم!

— دختر بودن یعنی: کی بود بهت

زنگ زد؟! با کی حرف می‌زدی؟

— دختر بودن یعنی: گوشیتوبده ببینم!

— دختر بودن یعنی: یعنی اجازه

گرفتن واسه هرچی، حتی نفس

کشیدن!

— دختر بودن یعنی: بگی کاشکی

منم پسر بودم! (پاک کردن صورت

مسئله و بزرگترین توهین به خودت)

— دختر بودن یعنی: بگی، تو مردی

می‌تونی اما من که ...!

— دختر بودن یعنی: خیلی خودسر

شدی! (ترجمه: خجالت نمی‌کشی از

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

— دختر بودن یعنی: کله قند و لی لی لی لی ...

— دختر بودن یعنی: الگوی خیاطی وسط مجله‌های درپیت!

— دختر بودن یعنی: همونی باشی

که مادر و خاله و عمه ات هستند

— دختر بودن یعنی: دختر و چه به

رانندگی؟ تو باید چرخ خیاطی برونی!

— دختر بودن یعنی: شنیدی شوهر

سیمین واسش سرویس طلا خریده

۱۲ میلیون؟

— دختر بودن یعنی: باید فیلم مورد

علاقه تو ول کنی پاشی چایی بریزی!

— دختر بودن یعنی: یعنی

نخواستن و خواسته شدن!

— دختر بودن یعنی: حق هر چیزی

رو فقط وقتی داری که تو عقدنامه

نوشته باشه!

— دختر بودن یعنی: چه معنی داره

عکس گذاشتی تو پروفایلت؟ (حتی

با حجاب!)

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم



— دختر بودن یعنی: یعنی «به بابات

گفتی؟» داداشت راضیه؟ مامانت

ناراحت نمی‌شن؟! رئیس اداره چی؟! — دختر بودن یعنی: برو تو، دم در

وانایستا!

— دختر بودن یعنی: یعنی تو گرما

لباست ۴ متر و نیم پارچه ببره که

مردان به گناه نیفتن!

— دختر بودن یعنی: تا حالا کجا

بودی؟

— دختر بودن یعنی: کجا داری

میری؟

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم - دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

چوپان گرگ!



مردم ده تصمیم گرفتند پول‌های خود را روی هم بگذارند و چند سگ گله بخرند از وحشی‌ترین و خونخوارترین‌ها.

چوپان به آنها اطمینان داد که با خرید این سگ‌ها، دیگر هیچگاه، گوسفندی خورده نخواهد شد.

مردم هنوز چند روزی نگذشته بود که دوباره، صدای فریاد چوپان را شنیدند، بدو خود را به گله رساندند و دیدند گوسفندی خورده شده است. یکی از مردم به بقیه گفت:

— ببینید، ببینید. هنوز اجاق چوپان داغ است. هنوز خرده‌هایی از گوشت سرخ شده گوسفندانمان باقی است!

بقیه مردم که تازه متوجه شدند چوپان، دروغ‌گوست، فریاد برآوردند: دزد! دزد! دزد! دزد! بگیرید!

ناگهان چهره مهربان و دلسوخته چوپان تغییر کرد. چهره‌ای خشن به خود گرفت چوب چوپانی را برداشت و به سمت مردم حمله ور شد. سگ‌ها هم او را همراهی می‌کردند.

برخی مردم زخمی شدند. برخی دیگر گریختند.

از آن شب، پدرها و مادرها برای بچه‌ها، در داستان‌های خود شرح می‌دادند که:

دروغ‌گویی همیشه هم بی نتیجه نیست. دروغ‌گو‌هایی توانند از عزیزان راستگویتان هم سبقت بگیرند، خصوصاً وقتی پیشاپیش، چوبدستی خود و سگ‌های نگهبانتان را به آنها سپرده باشید!



احمد شاملو آی عشق!

همه لرزش دست و دلم،
از آن بود
که عشق
پناهی گردد
پروازی — نه! —
گریزگاهی گردد
آی عشق! آی عشق!
چهره آیت پیدا نیست
و خنکای مرهمی
بر شعله زخمی
نه شور شعله بر سرمای درون
آی عشق! آی عشق!
چهره سرخت پیدا نیست
غبار تیره تسکینی،
بر حضور وهن
و دنج رهایی بر گریز حضور
سیاهی بر آرامش آبی
و سبزه برگچه بر ارغوان
آی عشق! آی عشق!
رنگ آشنایت پیدا نیست.

ترانه سهراب (خلعتبری) خود را گریستم

زرافشان خورشید
پرافشان خیزاب
پله‌های کف
قله‌های آب
کله‌های سبز
بی انتهای آبی
گیر و دار ماسه و صدف ...

آه

کجا هستم

کجا؟

نقطه ام

هیچم

بی بُعد

درین پهنه ور

درین شگفت دامن گستر

بودم یا نبودم

هستم یا نیستم

کیستم

کیستم

کیستم

سردرگمی را

ابری شدن بی قرار

بی هیچ انتظار

در صبح بیشه زار

خود را گریستم.

رضا قاسمی

ماه و، تو!

شب را تکان دادم

هیچ ستاره‌ای نریخت

تنها، ماه

در حوض افتاد

— مثل افتادن تو —

در دلم!

هایده نثری

پرده!

پرده اتاقم

خسته است

باد تمام روز

با اومی رقصید!



بیژن جلالی

تلخ و شیرین

با واقعیت چه کنم؟

که هم تلخ است

و هم شیرین

با واقعیت چه کنم؟

که آن را چون ماری

در آستین

یا چون گلی،

بر یقه دارم!؟



ساناز زارع ثاتی

طعم گل سرخ!

شب بود،

بوسه‌های آوازی تو،

چشم‌های مرا می‌درید،

من تکثیر شدم روی آینه،

روی دلتنگی‌ام،

عطر فریبنده‌ای پاشیدم،

هوای اتاق،

پر شد از صراحت پوست من.

گریزه‌ی تو،

بوی الکل داشت و طعم عشق.

ولی من،

طعم مرده‌ی گل‌های سرخ را

از پشت لب‌هایم می‌مکیدم

تا خیال کنم

عشق یعنی همین

تو مست بودی و عاشق

ولی نازنین

معشوقه تو آن شب

فاحشه‌ای کم‌رنگ بود

که سیگار به سیگار

درد می‌کشید

تا تمام شود

بی چون و چرا.

● از این شاعره مجموعه شعر «تردستی حروف معدود» توسط نشر «گردون» برلین در سال ۱۳۸۸ چاپ و منتشر شده است.

گرامیداشت شاعر همیشه عاشق



عصر یکشنبه (بیست و هشتم سپتامبر - ۴ مهرماه) دوستان، یاران و بیشتر شیرازی‌ها خونگرم و با صفای هموطنان، مجلسی آراسته بودند پرتعداد و پرشورو شوق برای گرامیداشت جناب حسین توکل شاعر ناموری که او را باغزل‌های ناب و ترو تازه‌اش و به اسم «واله» می‌شناسیم.

مجلس صمیمانه‌ای بود با این توصیفی که در یک «ورقه زرین» با یک گل سرخ به حضار داده شد: «راهش، صداقت، وجودش، احساس. مرامش، عشق. نگاهش، امید. تلاشش، حمایت. عهد و پیمانش در این مراسم، دوستی و حضورش آرامش و صفا و برکت».

موسیقی ایرانی و شعر «واله» مجلس را گرم‌تر و به یادماندنی‌تر کرد. در پایان شاعر واله و شیدای عشق و زندگی، از حضار تشکر کرد و غزلی نیز به دوستانش تقدیم کرد:

در کنار دوست بودن نعمتی است!

نزد آن یاران پُر صفاست
بس که این هم‌صحبتی‌ها بی ریاست
بستن دل بی گمان شرط بقاست
به از این دولت، نمی‌دانم کجاست؟
هرچه در این راه بنمایی، به جاست
زندگی بی عشق سر کردن خطاست!
شوکتِ عشق از همه آن‌ها جُداست!
گر بمانم، وای! عُمرم برفُناست!
دیدن یاران خوب و با وفاست!

هرکجا باشم، دلم پیش شماست
سرفرازم با شما یاران نیک
در بیان عشق، پابندی سزد
من نخواهم از جهان، جُز مهر دوست
چون به لبخندی شود شادان دلی
در کنار دوست بودن، نعمتی است
از تمام آن چه در عالم بُود:
من نمی‌مانم به دور از دوستان
«واله» را دانی چه باشد بهترین؟

مهناز عباسی داغ شقایق



شقایق را
نگاه می‌کنم
داغی به سینه دارد
داغی که فردا
باغی پر از گل می‌شود
شقایق
چه حقایقی که از زمانه
به تو نمی‌گوید

حمید رضا شکارسی مزار!

پنجره‌ای خواهم شد
و به تماشا
به پروازت خواهم خواند
کاغذی خواهم شد
که روی آن شعر می‌نویسی
دری که به روی خود،
می‌بندی و به یاد،
من می‌افتی

حالا ولی زیر سایه ام بنشین!
و بر سنگ سپیدی که
زیر آن خوابیده‌ام
انگشتی بگذار!



زنده یاد نوذر پرنگ شرق غریب

چه رفت آنسوی تاریکی توهم باد؟
در آن شبی که:
تو از شب غریب‌تر بودی:

در آن شب، آه...
تنت، برگ برگ می‌لرزید،
که از تمام درختان نجیب‌تر بودی.

ترا در آینه‌ها آن شب،
از قفا کشتند
میان گریه‌ی باد. و تلاو شمشیر.
سمند من،

هر شب را، بیوی خون پیمود
ولی چه دیر رسیدم!
اگر نمی‌شد دیر...؟



نصرت رحمانی چتر گیسوان

آه اینگونه گر بوزد باد تا پگاه
اینگونه گر ببارد باران
فردا از شکوفه‌های سپید «به»
در روی شاخه‌ها خبری هست؟
آری... هست
نه... نیست؟
مرا چه باک ز بارانی
که گیسوان تو چتری گشوده‌اند!

کنار فتح، ترا آن شب از قفا کشتیم
که سخت دیر رسیدیم و
زخم کاری بود.

.....
غروب وار،
ز شرق غریب می‌رفتیم
و خون داغ،
زرگهای پاره، جاری بود.



میترا مفیدی - آلمان

در آرزوی

جایگاه برتر

نویسنده برتر!

خاطرات یک زن خانه دار

تهران، ۱۲ بهمن ماه ۱۳۵۰

عاشق و ازدواج؟!

استادروز نامه نگار یمان - برخلاف همیشه که با من سر به سر می گذارد - بسیار جدی روبرویم نشست و خیره نگاهم می کند. دلهره دارم انگار حرف هایی خواهد زد که سر نوشت آتی مرا تعیین می کند.

او کمی با خود نویسش بازی می کند و روی میز ضربه می زند و بعد به آرامی می گوید: تودختر بسیار با استعدادی هستی. اگر از کار و کوشش، به خصوص مطالعه و نوشتن، باز نمایی قول می دهم یکی از بهترین نویسندگان معاصر می شوی. اما اگر همان طور که گفتی عاشق شده ای، باید ازدواج کنی و به دنبال دل بروی. در این صورت رویاهایت خواه و نا خواه به هم می ریزد. درگیر شوهر و بچه می شوی. مجبوری به جای نوشتن و مطالعه، فکر نسوختن پیاز داغ توی تابه و شستن کهنه های بچه ات باشی من پیشنهاد می کنم با شتاب تصمیم نگیری. حالا دیگر خوددانی.

همان روز ساعت پنج بعد از ظهر

شوهرداری و قلم؟

از دفترش بیرون می آیم. حرف های استاد به اندیشه ام واداشته.

پیاز داغ های توی تابه را با کتاب و کهنه های نشسته بچه را با قلم می سنجم! چه باید کرد؟ آیا نمی توانم هردو کار را با هم انجام دهم؟ یعنی شوهر کردن و بچه داری با نویسندگی مغایر است؟

البته که نیست. ولی در صورت ازدواج مسلماً نمی توان به قول استاد «یکی از بهترین نویسندگان معاصر» شد. دست بالا می توانی شبها که سرت خلوت تر است دق و دلی هایت را روی کاغذ بیاوری که آنها هم خاطرات خصوصی است و ربطی به نویسنده بزرگ شدن ندارد.

گیج و منگ شده ام. جلوی در دانشکده او را می بینم که در انتظارم است. قرار است برویم حلقه بخریم. در نگاهش پرسش موج می زند. من عاشق این نگاه نگرانم. شادمانه می خندم و دستش را توی دست می گیرم. در حالی که سوار ماشین می شویم می گویم: گاز بده تا مغازه ها نبسته اند.

تهران، ۸ شهریور ماه ۱۳۵۳

لگد آن کوچولو!

لگد محکمی به پهلویم می کوبد و دلم غنچ می زند. وای چه احساس شیرینی است. یک نفر دارد در من رشد می کند. صدای قلبش را شنیده ام. وقتی دکترگوشی گذاشت و تیک تاک قلب کوچولویش به گوشم رسید، انگار

خدا یکهو تمام فرشته های آسمان را توی دستهایم گذاشت.

هرروز صبح با این لباس گل و گشاد و دمپایی های بزرگی که به خاطرورم پاهایم به پا می کنم، لخ و لخ کنان خودم را به این سوو آن سو می کشانم. می پزم، می رویم، می شویم و در عین حال ترانه ای زیر لب زمزمه می کنم. باید سری به کوچه برلن بزنم. آنجا مغازه ای باز شده که فقط لباس بچه فرنگی می فروشد. عصری حتما باید با شوهرم به جاده قدیم شمیران برویم. پر از مغازه های شیک «سیسمونی» فروشی است.

قبل از این که بچه ام به دنیا بیاید، خیلی کارها دارم که باید انجام دهم.

تهران، ۴ تیر ماه ۱۳۵۴

خوشبخت ترین زن دنیا

اولین فریادش را که شنیدم از هوش رفتم. بعد همه چیز درهم و برهم شد. چشم های مهربان شوهرم به رویم خیره ماند. صدایش را از فاصله

دور شنیدم: پسر دار شدیم.

حالا سبک، آرام و آسوده روی تخت بیمارستان لمیده ام. پرستار بچه ام را می آورد. دست های کوچولویش را کف دستم می گذارم و از شوق گریه ام می گیرد. مال من است، تکه ای از وجودم است. دلم می خواهد از همین الان برایش قصه بگویم. برایش بگویم که مادرش به خاطر داشتن او، به خاطر احساس دلپذیر و بی نظیر مادری، چه آرمان هایی را قربانی کرده. آه خیلی وقت دارم. تمام وقتم مال این کوچولو است من خوشبخت ترین زن دنیا هستم، چون مادر شده ام. کودکم را به سینه می فشارم تا با لذت شیره جانم را بمکد.

تهران، ۱۸ دی ماه ۱۳۵۷

زنخیر پاره کرده!

دل نگران و خشمگینم. اصلاً نمی فهمم مردم چه مرگشان شده. همه مثل دیوانه ها هیجان زده و بی قرارند. تمام حرف و سخن و



چکه! چکه!

شاه و حافظ!

تنها شاعری که با پادشاه زمان خود دوست و رفیق و هم پیاله می‌شد «حافظ» بود. در زمان شاه شجاع از (آل مظفر) شاید با انتقادات حافظ بود - که به شدت در غزل هایش از تقدس مذهبی و خشونت امیر مبارزالدین، پدر او انتقاد می‌کرد - تا این که شاه شجاع با همکاری برادرش برامیر مبارزالدین شوریدند و او را دستگیر کرد، ولی او را نکشت و در قلعه‌ای محبوس نمود.

سکه در دهان افعی!

تقاضا و قرض از نوکیسه‌ها سخت است و معمولاً آنها برای آدمیزاد هزار جور بهانه می‌آورند. بهمین جهت درخواست از آنها را چون سکه‌ای در دهان افعی دانسته‌اند که هم به آن محتاجی و هم خطر دارد!

هنر پیشه بدشانس!

اسم واقعی «سعید راد» هنرپیشه معروف «احمد حق پرست راد» است که در سینمای گذشته چهره شد. پس از مدتی که در آمریکا اقامت داشت - به ایران رفت و با ادعای این که پدرش در رژیم گذشته تیرباران شده است!؟ چند رُلی در سینمای فعلی جمهوری اسلامی بازی کرد و هم چنین او در یک سریال تلویزیونی رُل رضا شاه را به عهده گرفت.

شما هم خراب کنید!

شما هم بد نیست به این نوع خرابی که شاعر (فرخی یزدی) اشاره دارد، دست بزنید: منزل مردم بیگانه چو شد خانه‌ی چشم / آن قدر گریه نمودم که خرابش کردم /

ایران جوان!

عباس حیدری پور رییس سازمان جوانان استان ایلام اعلام کرده است که حدود ۱۶ بیلیون جوان ۱۶ تا ۲۹ ساله در کشور زندگی می‌کنند. استان ایلام با ۳۷/۵ درصد جمعیت جوان، جوان ترین استان کشور است.

انگشتر ورگ حساس قلب

البته می‌دانید که حلقه به دست کردن از جمله مراسم ازدواج است. اما انداختن حلقه در انگشتان چهارم دست چپ بر اساس این است که می‌گویند رگ این انگشت به طور مستقیم به قلب می‌رسد.

را به نمایش بگذارند. هرکسی به هر دلیلی در سطح جهانی تقدیر شده، در این سالن به چشم می‌خورد. امشب بهترین‌ها معرفی می‌شوند. طراح، پزشک، محقق، بانکدار، نویسنده، مخترع، هنر پیشه، دانشمند، کارگردان و غیره و غیره.

همه سرشار از غرور و هیجان هستند. گرداننده برنامه که یکی از فعال ترین ایرانیان خارج از کشور است، از همه بیشتر هیجان دارد. وقتی بهترین نویسنده زن ایرانی را - که آخرین کتابش به فرانسه و فارسی، عنوان پر فروش ترین و بهترین رادر یافت کرده - به روی صحنه می‌خواند، در سالن غوغا به راه می‌افتد. جمعیت با شور فراوان برای زن میان سالی که نیم بیشتر عمرش را با کتاب و قلم گذرانده به شدت ابراز احساسات می‌کنند. اما هنگامه واقعی وقتی در می‌گیرد که جوان ترین پزشک ایرانی به روی صحنه می‌رود. بلند بالا، جذاب و فروتن است. به خاطر تحقیقاتش در مورد بیماری سرطان و کشف داروئی برای درمان سرطان غدد لنفاوی، به عنوان یکی از پانصد پزشک موفق در این رشته، از دانشگاه هاروارد مدال افتخار دریافت کرده است.

پزشک جوان در میان تشویق و تقدیرهای بی شماری به سوی زنی با موهای خاکستری می‌رود و او را در آغوش می‌گیرد و می‌بوسد.

حالا همگی برای این مادر ارزنده کف می‌زنند. مادر اشگه‌پاش را پاک می‌کند و پیشانی بلند و نجیب پسرش را می‌بوسد. در یک لحظه نگاه او وزن نویسنده در هم گره می‌خورد.

حسرتی عمیق از چشمان مادر بیرون می‌تراود. او می‌توانست امشب در جایگاه نویسنده برتر باشد. می‌توانست به جای یک فروشنده معمولی، به عنوان یک نویسنده قدرتمند به روی صحنه برود آه او می‌توانست.

زن نویسنده، گره نگاهش را باز نمی‌کند. همچنان خیره به مادر پزشک می‌نگرد و با اندوهی غریب و حسرتی نا شناخته زیر لب زمزمه می‌کند.

کدام قله، کدام اوج؟

مرا پناه دهید ای اجاق‌های پر آتش! ...

وای سرود ظرف‌های مسی در سیاهکاری مطبخ! ...

وای ترنم دلگیر چرخ خیاطی ...

وای جدال روز و شب فرش‌ها و جاروها

مرا پناه دهید، مرا پناه دهید!

بگیرد. خدا کند این طور باشد.

پاریس، اردیبهشت ماه ۱۳۷۲ تجربه مشاغل!

اقامت کوتاه ما، به درازای سال‌های سال کشیده شده است.

برای تعطیلات آمده بودیم، اما به یاری خواهر شوهرم این جا ماندگار شدیم. دیپلم و لیسانس و فوق لیسانس را فراموش کردیم و آن‌ها را به تاریخ سپردیم. به جستجوی کسب و کاری رفتیم که شکممان را سیر کند و بچه مان دست کم همان بشود که می‌خواستیم.

شوهرم از همان اول کار رانندگی تاکسی را انتخاب کرد. می‌گفت که این شغل خوبی است، چون رئیس و آقا بالا سر ندارد. من هم وقتی توانستم بچه را به کودکستان بگذارم، شروع به کار کردم. حالا وقتی به حساب کارهایم می‌رسم، می‌بینم که هرکاری را امتحان کرده‌ام! مدتی توی یک کارخانه تولید پوشاک، لباس به چوب رختی می‌زدم. مدتی توی فروشگاه‌های بزرگ پشت یک میز می‌ایستادم و به مشتری‌ها از شکلات‌های یک کارخانه شکلات سازی، تعارف می‌کردم. در نانوائی و قصابی و بوتیک و غیره هم کار کردم. حالا چند سالی است که در یک سوپر مارکت فروشنده هستم. خواندن و نوشتن را بسیار ابتدائی می‌دانم. اما از بس با مردم حرف زده‌ام، طوطی وار حرف زدن به فرانسه را یاد گرفته‌ام.

پاری وقت‌ها یاد آرزوهای قدیم می‌افتم و دلم برای نوشتن تنگ می‌شود ولی فرصتی برای دلتنگی ندارم. پسرم واقعا نابغه است. تمام سالهای تحصیل را با بهترین نمرات طی کرده و حالا دانشجوی پزشکی است.

احساس می‌کنم اگر به بلند پروازی‌هایم به عنوان یک نویسنده میدان نداده‌ام ولی پسرم و موفقیت شگفت انگیزش را، هدیه گرفته‌ام. دیگر از خدا چه می‌خواهم؟!

پاریس، تیرماه ۱۳۸۷

نویسنده و مادر

سالن از جمعیت موج می‌زند. ایرانی‌ها حالا در سر تا سر دنیا پراکنده‌اند. طی سی سال گذشته، شاید به جرات بتوان گفت ایرانی‌ها موفق ترین مهاجران دنیا بوده‌اند. در هر رشته ورده‌ای خودشان را نشان داده‌اند. سر بلند و مغرورند. اینجا، در این تالار پذیرائی باشکوه در پاریس، ایرانیان موفق از چهار گوشه جهان جمع شده‌اند تا دستاوردهای سال‌های غربت

بحث و جدل‌ها سیاسی شده. حتی ابراهیم آقای سقط فروش هم دم از سیاست می‌زند. با شوهرم مدام سر شاخ می‌شویم. حرف‌های تازه می‌زند. از «خلق محروم» و «خفقان اجتماعی و نابرابری طبقات جامعه کاپیتالیستی» می‌نالد! برای من کشورم و این چهار دیواری و مردم کشورم شوهر و بچه ام هستند.

می‌خواهم در آرامش زندگی کنم. شوهرم می‌گوید که خودخواهم! ولی من خودخواه نیستم، فقط نگرانم که تمام شیوه عادی زندگی به هم بریزد.

امروز با شوهرم دعوای سختی کرده ایم. می‌خواست به راهپیمائی برود. جلوی من را گرفتم و گفتم: باید از روی جسد من رد بشوی! خونسر د گفتم: رد می‌شوم برو کنار! من هم مثل میلیون‌ها ایرانی دیگر، اگر گلوله بخورم شرف دارد تا مثل تو توی خانه سنگر بگیرم که مبادا گوشه ابرویم خال بردارد!

او هم مثل بقیه مردم زنجیر پاره کرده. خدایا چه بر سر خانواده نازنینم خواهد آمد؟

تهران ۱۹ تیرماه ۱۳۵۸

گلی در لجن‌زار!

علی آقای سبزی فروش چپ چپ نگاهم می‌کند. می‌گویم: گشنیز نداری؟ به خودش زحمت حرف زدن نمی‌دهد. فقط سرش را بالا می‌اندازد.

کمی به دور و برم نگاه می‌کنم. به غیر از زن‌های چادری سنتی، بقیه مشتری‌های زن هم یک روسری به سر دارند. فقط من بی حجابم.

حالا می‌فهمم شعار تازه و ابلهانه «یا روسری، یا توسری» چه مفهوم عمیقی دارد. از آن چه می‌ترسیدم به سرم آمده. اتحاد مردم به نفاق می‌کشد!

انقلاب بچه‌های خودش را می‌خورد! حرف‌های مارکسیست‌ها و مجاهدین و ملی گرایان در بازار قروقاطی فعلی، به یک ارزن هم خریده نمی‌شود.

شوهرم پشیمان شده! حالا او خشمگین و نگران است. نگران برای کودکی که به هزار آرزو و امید به این دنیایش آوردیم و دلمان می‌خواست انسانی والا و نمونه بشود. اما مگر در لجن‌زار گلی هم خواهد روئید؟

خواهر شوهرم سال هاست در پاریس زندگی می‌کند. برای یک استراحت کوتاه ما را به آنجا دعوت کرده. تصمیم می‌گیریم یک ماهی به سفر برویم شاید اوضاع کمی سر و سامان



مهر و محبت «محمود» و با یاد «محمد» آن معلم و نویسنده و شاعر از دست رفته امان این مقاله ترس سانسور خورده - را چاپ می‌کنیم. «سردبیر»

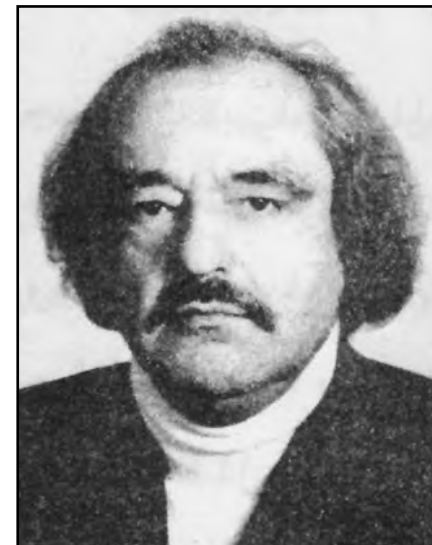
نویسنده ربای مطبوعات؟!؟

کند. محمد عاصمی پذیرفت و برادرش «محمود» رابط رساندن این مطالب بود. پس از مدتی مدیر مجله ایران از سبک و سیاق مقاله‌ها (با وجود اسم مستعار) بو بُرد که نوشته‌ها از «محمد عاصمی» است و به دستگاه شاکسی شد که: چرا اینجا نباشد و آنجا باشد؟! ولی زورش نرسید که محمد را از «آژنگ» جدا کند و «محمد عاصمی» حتی در مطبوعات ایران ماندنی شد تا به آلمان رفت و بار عظیم «کاوه» را به دوش گرفت.

«محمد عاصمی» ضمن سپردن چند مقاله چاپ نشده از برادر درگذشته اش، یکی از مقالات آژنگ را هم که داستان گونه‌ای است، در دسترس ما گذاشت. با تشکر از

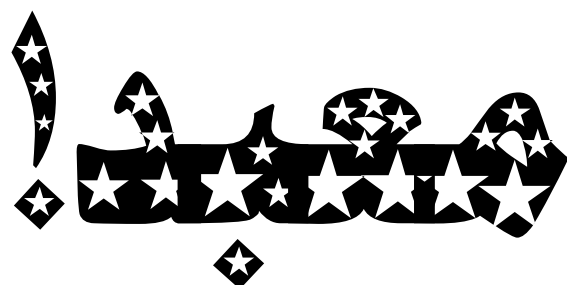
ادامه دهند و از آن جمله «محمد عاصمی» به دعوت «صفی پور» مدیر مجله ایران در آن نشریه به عنوان سردبیر شروع به کار کرد. و عده‌ای از رفقای سابق نیز به او پیوستند و در نتیجه پس از مدتی بعضی از دوستان به کار او «فتنه» کردند و از سوی «مقامات» دستور برکناری اش داده شد!

اما دوست عزیزمان «محمود عاصمی» روایت می‌کرد از آن پس «محمد» بیکار شد تا این که چند ماه بعد بر حسب تصادف در یک کافه‌های «نوشخواری»، ایرج نبوی سردبیر هفته نامه مشهور آن زمان با محمد عاصمی آشنا شد و همانجا از او دعوت کرد که به اسم مستعار برای «آژنگ» هر مطلبی می‌خواهد بنویسد و او چاپ



ایرج نبوی

اشاره: بعد از واقعه ۲۸ مرداد، محمد عاصمی نویسنده و شاعری که آن زمان‌ها نامش بسیار سر زبان‌ها بود، زندانی شد و پس از مدتی اغلب نویسندگان و شاعرانی که معروف به هواداری از حزب توده بودند و زندانی، آزاد شدند و اجازه یافتند که در نشریات به کار خود



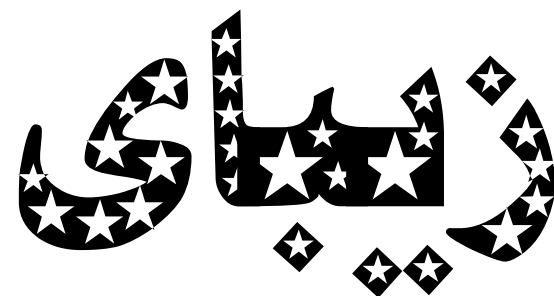
چرا عمر طاووس و دراج کوتاه؟!
چرا مار و کرکس زید، در درازی؟!
اگر نه همه کار تو باژگونه!
چرا هرکه ناکس تر، او را نوازی؟!
جهانا همانا از این بی نیازی
گنه کار مائیم، تو جای آزی!

و اینک افسونی از افسانه وجود را بخوانیم، من این افسانه را سال‌ها پیش از معلم پیری شنیده‌ام که گاهی از اساطیر یونان قدیم برایمان قصه‌ها می‌گفت و چنین می‌پنداریم که برای دوستان «آژنگ» می‌تواند ره آورد مطبوع و دلپذیری باشد.

xxx

فریادی از سینه طبل‌ها برمی‌خاست، شیپورها سر بریز داشتند، تنها دود عطر آگین مُشک و عود تالار معبد را در پرده نازکی پوشانده بود.

کاهنان آخرین سرود «نوس مقدس» را زمزمه می‌کردند و کار عبادت روزانه به پایان می‌رسید که: ناگاه مردی به همراه دختری زیبا وارد تالار شد، در رفتار مرد خضوع و خشوعی تمام آشکار بود و چنین می‌نمود که به عظمت و حرمت معبد بزرگ وقوف کامل دارد و می‌داند که به چه شکل و طریق باید به معبد گام نهاد، ولی دختر گیج و حیرت زده بود، شکوه و جلال معبد او را چنان در خود



محمد عاصمی

ما همه اسیر پنجه جهانیم و جهان خود افسانه‌ای است از افسانه‌های عالم وجود، پس این بازی‌های رنگ، رنگ برای چیست؟ کدامین دست تاجاودان نیرومند باقی خواهد ماند؟ کدامین پای، تا جاودان استوار خواهد ایستاد؟ کدامین چشم تا جاودان مشعل راهنمای جان خواهد بود؟ هیچ و باز هیچ! دریغا که ما زادگان آدم با همه نیرو و توانایی، باز یچه بازی‌های جهانیم و جهان خود نیز باز یچه گردون گردان است. به صدای «مصعبی» شاعری از قرن سوم گوش فرا داریم:

جهانا همانا فسونی و بازی

که بر کس نیایی و با کس نسازی

به ظاهر یکی بیت پر نقش آذر

بباطن چو خوک پلید و گرازی

یکی را نعیمی یکی را حجیمی

یکی را نشیبی یکی را فرازی

یکی بوستانی پراکنده نعمت

برین سخت بسته بر آن نیک بازی

چرا زیرکانند بس تنگ روزی؟

چرا ابلهانراست بس بی نیازی؟

انگیز دختر را در خاطر نگهدارد، و یادگار این دیدار را همیشه زنده بگذارد.

آتشب «پاسدار آتش مقدس معبد ونوس» دوشیزه زیبا روی قربانی، در آغوش جوان به سر برد. لبانش کلماتی را که بیشتر به دعای نیازمندان و اوراد و ادعیه پاکدلان شباهت داشت، زمزمه می کرد و امواج دریا نیز زمزمه ها را میر بود و به ابدیت می سپرد، آن شب از بهترین شب های خدا بود و خدا نیز دعایی دلپذیر می شنید و فرشتگان خدا نیز تسبیحی این چنین را می سودند:

نخستین شعاع صبح که درخشید، جوان با دختر وداع کرد و گل سفیدی را که زینت افزای موی بلند و سیاهش بود به لب گرفت و خود را در آغوش امواج افکند و شناکنان دور شد، آن روز معبد پر جبروت ونوس به سرودی که از قلب دختر برمی خاست گوش فراداده بود، تا آن وقت چنین نغمات دل انگیزی از لبان دوشیزه خود نشنیده بود، آخر آن نغمه از عشق گرمی گرفته بود و آتش عشق در خود داشت، و کدامین آتش و جوشش است که با جوشش آتش عشق برابر تواند بود؟

شب دیگر و تمام شب های دیگر پاهای کوچک و ظریف دختری عاشق را از دخمه تاریک و سرد و خاموش معبد به ساحل روشن و گرم و پر خروش دریا آنجا که جوانی عاشق چشم به راه بود، هدایت می کردند، ستارگان آسمان چشمک زنان و نازدار مراقب و رازدار آن دو عاشق بودند، دو عاشق پاکباز بر صخره دیگر ساحل متروک دریا، معبد عشقی برپا کرده بودند که هزاران بار پُر جلاتر و شور انگیزتر و دلپذیرتر از معبد ونوس بود. آنجا هر شب دل انگیزترین مراسم عشق بازی با جذبه و حال دو دلباخته با زمزمه هایی عشق آفرین که هزاران سرود و ترانه در خود نهان داشت، برپا می شد.

دیگر معبد ونوس را در برابر معبدی اینچنین پر جبروت رنگ و حالی نبود، ما هها گذشت و هر شب مشعلی روشن گراه می شد و دختری به میعادگاه می رفت و چون چراغ صبحگاهی پرتو افشان می شد و سپس به معبد بازمی گشت.

در یکی از شب های زمستان، دخترک با آن که اندام دلارایش در زیر ضربات تازیانه سرمای زمستان بود شده بود، مشعل را از مشعل آتش مقدس برافروخت و روی به راه آورد، شلاق باد به ناگاه چراغ راهنما را بکشت، چندین بار دریا غرشی برآورد و امواج خشمگین تا دورترین نقطه ساحل را بوسیدند و بازگشتند، دخترک مشعل خاموش در دست تا سحرگاه به انتظار جوان پیمان شکن بر ماسه های یخ زده ساحل ایستاد، امواج بامدادی همچنان می غریدند و فریاد زنان فرزندی که در تمام شب آبستن آن بودند بر قدم های دختر افکندند.

غبار اندوهی سراپای دختر را پوشانید، ناله های برنیارد و اشکی از دیده نبارید، همه غم ها و ناله ها در وجودش حل شده بود، اشک چشم هایش خشکیده بود، دریا تحفه ی خود را به او باز پس داد ولی هنوز بر سر خشم بود و گویی هدیه ی دیگری خواست، دختر لحظه ای چشم به امواج دوخت و سپس خود را تسلیم امواج خروشان ساخت و بی اندک تلاشی هم آغوش معشوق گردید.

آن وقت دریا آرام شد و خورشید بامدادی از دامن افق سر برآورد.

بایستند.

چون کنار ساحل ایستاد چنین پنداشت که مردی نزدیک افق در آن دور دست غرق می شود ولی با آب پنجه می افکند و امواج را با بازوان زور آزمای خود می شکافد ... طوفان را با قدرت بازو، به یکسو می زند و به جانب ساحل، آنجا که او ایستاده است پیش می آید. دخترک چشم از این سودایی بی ترس و هراس برنمیداشت تا این که او به ساحل متروک کشانیده شد. بی حرکت روی تخته سنگی افتاد، دخترک اندکی درنگ کرد و سپس ترسان



و لرزان به او نزدیک شد. دیدگان حیرت زده خود را با تردید و نگرانی به او دوخت ... جوان زیبا و برومندی بود، درست مانند همان مجسمه هایی که در معبد هر روز و هر شب می دید.

دخترک بی تردید و شتاب زده به معبد بازگشت و قدحی لبریز از شراب انگور با خود آورد... بر بالین جوان نشست و قطره قطره از آن شراب در کامش ریخت...

دیری نگذشت که مرد به هوش آمد، چشمانش را از هم گشود ولی بلافاصله فرو بست گویی می خواست تصویر زیبا و خیال

فرو برده بود که به هیچ چیز نمی توانست بیاندیشد.

مرد همچنان که دست دختر را در دست داشت نزد کاهن بزرگ زانو بزمین زد و دست دختر را در دست او گذاشت و گفت:

— قربانی ناچیزی در پای ونوس مقدس است، او را از خانواده ما بپذیرید!

کاهن پیری آنکه در چشمان دخترک بنگرد، دست سفید و لرزان خود را بر موهای سیاه و براق دخترک کشید و سخنی نگفت.

مرد تنها، آسوده خاطر، بازگشت، خاطری آسوده و وجدانی بی غبار داشت، خندان و شادمان بود چرا که به پای نذر خود ایستاد و تنها دختر زیبایی را برای پاسداری آتش مقدس معبد خداوند زیبایی تقدیم نموده بود.

او را از جهانی گرفته به معبدی متروک سپرده بود، مگر نه اینکه خود او پدید آورنده ی این موجود زیبا بود؟ پس چرا چنین حقی را برای خود نخواهد که به خاطر شادمانی «ونوس» و پایداری آتش «معبد ونوس» زیبایی و رعنائی، او را فدا نسازد؟

سال ها گذشت، دختر میان دیوارهای سر به فلک کشیده معبدی که در کنار صخره های ساحلی متروک بنا شده بود، هر روز شکفته تر و زیبا تر از روز پیش می گردید. انگار در برابر فروغ آتش معبد ونوس، غنچه های صورتش گلگون تر و برافروخته تر می شد، گویی سرود کاهنان، شیر جانش می گشت و قامت او را رعناتر و روی و موی او را دلربا تر می ساخت خیال می کردی که ونوس زیبا از آنچه در خود داشت بهره ای بدو بخشید، و برکات معبد به رایگان تنها نثار او می شد و او را شاداب تر و سرزنده تر می ساخت.

اما این همه زیبایی چه ارزشی داشت؟ جلوه چشم کدام بیننده می توانست شد؟

در برابر مدح و ثنای کدام زبان سحر آفرین می توانست قرار گیرد؟ کدامین چشم و کدامین تن در طلب او و سودای قامت او قیامت ها می ساختند؟

هیچ و باز هم هیچ! هیچ چشمی او را نمی دید و هیچ قلبی به او عشق نمی ورزید، همچنان خالی و خام، بسان یک گل زیبایی صحرایی که در تنگنای دره ای دور از دیدار رهگذران روئید باشد، در معبد ونوس قد می کشید و بسان همان گل، سرانجام پیش چشم خورشید و ماه و اختران پر پر می شد و می ریخت و راز شکفتن و پژمردنش همچنان پنهان می ماند.

این سرنوشت همه دوشیزگانی بود که به خدمت ونوس گماشته می شدند، باید همچنان دست نخورده، تاج عفت و پاکدامنی آذین سر سازند و کنار معبد به خاک اندر شوند ... چه سرنوشتی؟! چه سرنوشت شومی!؟...

روزی در پرتو بازی مشعل ها که با سایه های نیرنگ باز خود، خدعه ها ساز می کردند و بر روی دیوارهای تیره معبد ملتسمانه می لرزیدند و دست تمنا به هر سویی می گشودند، قلب دخترک را لرزشی فرا گرفت ... دل دختر کوچک بود اما در سینه ی مرمرینش نمی گنجید و تب و تابی از اندازه بیرون داشت، فرمان عقل را به چیزی نگرفت و پای اراده را به زنجیر دل بست و از معبد روی به بیرون نهاد، تا غروب خورشید را در آب های دور دست تماشا کند و به نظاره بازی خورشید و دریا در آخرین لحظات غروب

گوشتی قابل ستایش در برگزاری جشنواره سینمای ایرانی



گزارش «ویدا قهرمانی» از فستیوال فیلم‌های ایرانی در سانفرانسیسکو

خانواده فیلم و سینما!

● چه آخر هفته زیبایی در سانفرانسیسکو داشتیم که با تمام پیش بینی‌های (دیجیتالی) هواشناسی، که قرار بوده، یکشنبه آسمان سانفرانسیسکو ابری و بارانی باشد؟! ولی برعکس، آنقدر زیبا و درخشان بود، که هوای پاییزی را به طور کامل با اردیبهشت بهار، آمیخته بود. گاهی آن مهر و یایی همیشگی، با اجازه از پُل سرفراز «گلدن گیت»، از اقیانوس آرام وارد خلیج می‌شد و جزیره معروف «الکاتراز» را مخفی می‌کرد و می‌رفت به طرف شرق و این بار شهر و دانشگاه (برکلی) را از نظرها پنهان. اما لحظه‌ای نمی‌پایید و نسیم جانبخش، مه را از روی آب جمع می‌کرد و به آسمان آبی می‌سپرد.

● اما آن چه که این آخر هفته ماه سپتامبر، یعنی شنبه ۱۹ و یکشنبه ۲۰ را پُر بار و اثرگذارتر از حتی هوای فربخش کرد، «جشنواره فیلم‌های ایرانی» بود که به همت و پشتکار خانواده (سعید شفا) بر «فستیوال بین المللی تیران» سومین سالش را در «انستیتوی هنر سانفرانسیسکو» برگزار می‌کرد.

● در مورد این خانواده سه نفره هنردوست و فعال، پدر، مادر، پسر، هر چه بگویم حق مطلب ادا نخواهد شد. در این کشور پُر از فیلم و سالن سینما، تهیه و نمایش حتی یک فیلم کاری است کارستان، سعید شفا طی دو روز، سی و یک فیلم کوتاه و بلند، هم تجربی و هم حرفه‌ای را با چنان نظم و ترتیبی به معرض تماشا گذاشت که باور کردنی نبود. دستشان درد نکند.

● امسال از میان سیصد فیلم ایرانی، و یا غیر ایرانی درباره ایران،

سی و یک فیلم کوتاه و بلند انتخاب شده بود که با نظم و ترتیب بسیار حرفه‌ای و کامل به نمایش درآمد. تقریباً می‌توان گفت همه فیلم‌ها برای اولین بار و توسط کارگردان‌های جوان و تازه وارد در حیطه فیلمسازی - اماکنجکاو و لبریز از ایده‌های پُکر و نو- بودند.

تا کجا، به دنبال «چه»؟

● علیرضا رفوگران در باره فیلم خود «ردپای چه» می‌گوید: زندگی «چه گوارا» زمانی در فکر و روح نسل من چنان رسوخ کرده بود که لحظه‌ای از آن جدایی نداشتیم!

چنین بود که او تصمیم مهم زندگیش را گرفت: -کنجکاویم به حدی رسید، که دور بین خانوادگی را برداشتم و بار سفر بستم تا بروم «جای پای» او را دنبال کنم و جواب بسیاری از مجهولات زندگیش را پیدا نمایم!

اما او با همان دور بین به قول خودش «غیر حرفه‌ای»، اما با اراده‌ای آهنین، واقعاً قدم به قدم زندگی «چه گوارا» کشورها و دهات آمریکای جنوبی و قتل مرتفع «پرو» و جنگل‌های «بولیوی» را در زیر پا می‌گذارد، با دوستان و آشنایان و هم زمان او - که دیگر سنی از شان گذشته، اما خاطرات زمانی را که با «چه» گذرانده‌اند چون لوح محفوظ در یاد نگه داشته و با آب و تاب بیان می‌کنند - هم صحبت می‌شود و به چه عکس‌ها و فیلم‌های مستندی دسترسی پیدا می‌کند. او در کمال صداقت تمام این مراحل را با همان دور بین غیر حرفه‌ای، اما با تجربه یک بسیار حرفه‌ای ثبت می‌کند.

با ستایش و تبریک «رفوگران»، با کار صادقانه اش، آرزو می‌کنم

دست از دنباله روی کنجکاوانه اش در سینما برندارد و به کار فیلم ادامه دهد.

استخوان مردگان!

● «چه سبز بود سرزمینمان» فیلمی از «فرشته جغتایی» است که در فیلمش، جاری شدن سیل در دهکده‌ای را ثبت می‌کند در اثر ساختن سد و بالا آمدن آب و در نتیجه فراگیری دهکده، خرابی و آوار و فروریزی در و دیوار همه جا را فرا می‌گیرد.

اما نکته بسیار مهم نشان دادن عکس العمل اهالی ده است! که به جای نجات خود و ماترکشان، در میان سیل قبرهای مردگانشان را که در محوطه امامزاده‌ای گنبد دار، قرار دارد با زحمت می‌شکافند تا استخوان‌های باقیمانده آنها را نجات دهند!؟

کوچ ایلپاتی!

● فیلم مستند «رضا قادیانی» و «سیما صدیق» درباره کوچ ایل بختیاری و گذر از سلسله جبال زاگرس، و اصولاً زندگی ایلپاتی بود و نکته بسیار مهم لزوم تدریس کودکانشان - آنها هم در شرایط پیشرفت‌های علوم امروزی - که کلاس‌ها فقط در زمان اسکان ایل، تشکیل می‌شود، اما کتاب‌ها با شرایط زندگی عشایری همخوانی ندارد و بچه‌های ایل مثلاً چراغ راهنما و اتوبان نه دیده‌اند و نه می‌فهمند که چیست!؟

هفت زن ایرانی!

● خانم سارا رستگار، در فرانسه اقامت دارد اما کنجکاو است بداند زندگی زنان در مملکتش - سرزمینی که سی سال پیش آن با لاجبار ترک کرده است - به چه منوالی است.



سعید شفا

بعد از ظهر؟ زیرا که فقط در آن ساعت زمین در اختیار دختران ورزشکار گذارده می شود! از طرف مقامات!

فلسفه و سوپ و چلو کباب!

● مستند جالب دیگر را «پولاشیرین بک» ساخته به نام «آشپزخانه در تهران».

۶۰۰ سیخ کباب روزانه به اضافه چلو و خورشت و سوپ و مخلفات توسط سه آشپز و سرآشپز، در آشپزخانه غذاخوری دانشگاهی کوچک فیلم او را پر کرده، آشپزها ضمن کار از اظهار عقیده فیلسوفانه در مورد سیاست ایران و جهان کوتاه نمی آیند!

در جواب این که آیا شاگردان غذایشان را دوست دارند، با اطمینان کامل جواب مثبت است! در حالی که همین سوال از شاگردان باگله و شکایت از شوری سوپ و بی مزگی کباب همراه است!

خطاطی غزل های حافظ

● فیلم شاعرانه «دیوید اندرسن» مستندی کوتاه درباره کتاب خطاطی «ژیلا پیکاک» از غزلیات حافظ با خط نستعلیق است که بسیار زیبایی حروف در هم و در آب شفاف و آسمان آبی، به رقص در می آیند.

فیلم جهان پهلوان

● محمد حسن شاه محمدی، مستندی درباره «جهان پهلوان تختی» ساخته که از لحاظ روانشناسی کنکاشی است در زندگی و مرگ او.

دنیای یک عکاس!

● اما برای نخستین بار زندگی پر ماجرای «رضا دقت» عکاس ایرانی معروف نشنال جغرافی، نیوزویک، تایم، و سایر مطبوعات و تلویزیون های جهان توسط «راین هارت» و «تام دونالد» به فیلمی بس آگاهی دهنده و آموزنده ای تبدیل شده است.

خطراتی که طی ماجراهای متعدد عکسبرداری هایش مواجه شده بود، مثل اشغال افغانستان توسط روس ها، انقلاب ایران، دیدار و دوستی با احمد شاه مسعود، رهبر پارتیزان های میهن پرست افغانستان، و دشمن روس های اشغالگر که برای سرش ورق بزنید

جناب بهمن مقصود لوست یا خودکارگردان!

بابا نان داد

● «مهدی جعفری» با فیلم کوتاه و زیبایش با عنوان معروف و آشنا و دلنشین کودکی ها، «بابا آب داد» دوباره شوق کار تأثیر خلاقه با کودکان را، در من زنده کرد.

فیلمی به طراوت گل یخ!

● نمی دانم هیچ متوجه تعداد کثیر هنرمند عکاس و نقاش و فیلمساز در ایران شده اید یا خیر. همینطور، تعداد بسیاری گالری برای نشان دادن آثار این هنرمندان جوان.

اما تا به حال گالری در هوای آزاد و برفی زمستان یک ده دور افتاده فکر نمی کنم دیده باشید! حسین جابری، پروژه یک دانشجوی هنرهای زیبا را ماهرانه به تصویر کشیده است.

«زندگی در ده» فیلمی است به طراوت گل یخ در برف.

همانطور که از نامش برمی آید آدم ها: زن با وظایفش، مرد با کار روزانه اش، کودک و بازیگوشی هایش، حیوانات و مراحل استفاده از هر کدام

گرفتن عکس از همه چیز و طراحی و نقاشی از آنچه در ده دیده می شود و بعد ...

نصب تابلوهای نقاشی شده بر سه پایه هایی که در برف استوار شده اند، و از آن همه مهم تر بازدید اهالی ده مجلس به بهترین لباس هایشان از گالری!

چقدر زندگی در ده مشکل و گاه طاقت فرسا است، اما چه صفایی دارد!

بنگاه شهید پروری!

● خانم «رکسانه وزیری» در فیلمش «دکترین خمینی» یعنی «شهادت مقدس در راه اسلام عزیز» رادر زمان جنگ ایران و عراق، بان نشان دادن گورستانی مملو از عکس های جوانان و خمینی روی فیلمش ثبت کرده به نام «گل های پلاستیکی هرگز نمی میرند». آماری که می دهد در حدود یک میلیون است! یک میلیون جوان که فدای «دکترین خمینی» شده اند ... و نشان می دهد که، بنگاه شهید پروری هنوز رونق دارد!

خطر جنگ سوم جهانی!

● جان گلدمن با شرکت سه هنرپیشه ایرانی، نوید نگهبان، نازنین بنیادی، امید ابطحی، و هنرپیشه فیلم «خون واقعی» از «میشل فوربس» فیلم کوتاهی ساخته، بسیار جالب و خنده دار، چه بسا واقعی!

وزیر امور خارجه ایران باتفاق مترجمش ملاقاتی دارد با وزیر خارجه آمریکا که با مترجم ایرانیش مهماندار ایشانند! اختلاف عقاید دو وزیر را دو مترجم زیرک و باهوش ایرانی، باید ببینید که چطور می توانند رفع و رجوع کنند و صلح جهانی را از خطر جنگ جهانی سوم نجات دهند!

دو بعد از ظهر داغ!

● فیلم بسیار جالب و قابل توجهی را به نام «سلام را گبی» فرامرز بهشتی کارگردانی کرده است که درباره تیم راگبی دختران در ایران می باشد.

شور و حرارت دختران جوان، شکایت و گله گذاری از کمبودهای وسائل و سالن تمرین و زمین بازی و از آن مهم تر، پوشش سه یا چهار لایه از سر تا پا در گرمای دو بعد از ظهر تابستان شیراز! چرادر

در فیلمش «هفت زن» همانطور که از نامش پیداست، با هفت زن، در هفت منطقه مختلف ایران از شهری و عشایری و دهاتی و هنرمند و خانه دار، صحبت کرده مشکلات و درگیری هایشان را با حجاب، و به طور کلی با «قدغن های موجود» بی طرفانه نشان داده است.

تعیین مرز!

● در فیلم کوتاه «مرز»، «ستار قامنی گل» یکی از معضلات هم مرز بودن را بسیار مختصر و شفاف در فیلمش ثبت کرده است.

روی کوه پر برف زاگرس، عروس را سوار بر اسب و تور بر سر، همراه با سرنو و دهل، می برند به خانه داماد. پاسدار تفنگ به دستی که در مکانی در ناکجا آباد ایستاده، جلوی کاروان شادی را می گیرد! می خواهد که زیر و بالای همگی را بازرسی کند: بدون اجازه حق ندارین از مرز بگذرین! این خط مرز! کدوم مرز؟ کو خط؟ و این اوست ولایت فقیه ناکجا آباد!

با تفنگش خطی روی برف می کشد و تیری شلیک می کند!

مشکل سالمندان

● «اهگان باشی» در سوئد، از یک خانه مخصوص نگهداری اشخاص سالمند فیلمی کوتاه و اثرگذار ساخته است. مشکلات بسیار مشترک در نقاط مختلف دنیا برای ایرانیان سالمندی که زبان کشور میزبان را نمی دانند.

دیدار با شاملو و آید

● دیدار «شاملو» و شنیدن صدایش در فیلم «کلام آخر» از «مُسلم منصوری» بسیار مُغتنم بود، بخصوص تکه هایی که جناب محمود دولت آبادی و ناصر تقوایی هم در گفتگو شرکت می کنند و در آخر کارگردان نیز سئوالاتی دارد که هم شاملو و هم «آیدای» نازنین جواب می دهند.

جمله معترضه این که بالاخره نفهمیدیم تهیه کننده این فیلم



از سماجت رد پای «چه» تا قلب جنگل های بولیوی و «پرو» تا دنبال اتومبیل رییس جمهوری «ناجی»! در شهرهای ایران!؟

در حال دو و همانطور که به ماشین ایشان چسبیده‌اند و به جلو کشیده می‌شوند ولی چشم از دوربین بر نمی‌دارند و بد و بیراه به آمریکا می‌گویند، در این میان پسرپچه‌ای هم خندان، جلوی دوربین می‌پرد و می‌گوید: من آمریکا رو دوست دارم!

«پیترو» از کیسه‌های پر از نامه غافل نیست و به دنبال ماشین‌های ملازمین که کیسه‌ها را در صندوق عقب ماشین‌ها پُر کرده‌اند، وارد اتاقی می‌شود که کیسه باز و نامه‌ها ترخیص می‌شود. خانم‌های بسیار محجبه و پیچیده در چادر مشکی دور تا دور اتاق پشت کوه نامه‌ها نشسته‌اند و مشغول.

مردی توضیح می‌دهد که: هر خانمی و مخصوص یک نوع شکایت و اعتراض است! نامه‌ها را می‌خوانند و ما اینجا «فرمی» داریم که آن را پُر کرده به نامه الحاق می‌کنند و می‌فرستند برای جواب!

«پیتروم» — که مطمئناً فارسی را به خوبی می‌فهمد، به دنبال نامه و فرم به اتاقی می‌رود که مرد مسن و محتاجی مقداری پول برای قوت لایموت خود وزن و فرزندش، از شخصی که پشت میز ریاست نشسته، با التماس تقاضای کمک می‌کند، و جناب ریاست در جواب هر بار استغاثه مرد بیچاره، جواب می‌دهد که فعلاً بودجه نیست، هروقت بودجه تصویب شد انشاالله به شما هم می‌دهند!



چه لزومی کرده است در مملکت قدغن‌ها، یک فیلم ساز مستعد، یک فیلم عشقی بسازد؟

امیدوارم این فیلم در شهرها و سینماهای مختلف خارج از ایران نشان داده شود، تا هم میهنان دیگر هم از «عشق و علاقه مخصوص ریاست جمهور محبوب ایران» به ملت و برعکس! اطلاع پیدا کنند، بخصوص از بوسه‌های چپ و راست ایشان بر صورت پسران خردسال، به شدت علاقه‌شان به کودک نوازی! پی ببرند؟



فخری خوروش

دعوت سعید شفا، از پیش کسوت سینما و تئاتر ایران خانم «فخری خوروش» و حضور این هنرمند و دیدار دوباره فیلم «شازده احتجاب» ساخته بهمن فرمان‌آرا، موهبتی بود نادر و به سعید شفا و بانو، باید خسته نباشید، دست مریزاد گفت که گل کاشتند!

است؟! آنقدر زن در مورد «عشق شوهر» با دوست زمان کودکی — که سرخورده از دل باختگی به مردی بازگشته و نوعی کینه و سوءظن به این جماعت — دارد غلو می‌کند، که او را ناخواسته وادار به خیانت و دشمنی با خود می‌نماید.

و اما در کل فیلم که بسیار هم برای ساختنش زحمت کشیده شده است. دریغ از حرکتی، حسی، نگاهی عاشقانه از طرف شوهر عاشق! حتی از راه دور... بسیار دور!

«نامه به رئیس جمهور»

● من «پیتروم» را نمی‌شناسم، تا به حال هم کاری از ایشان ندیده‌ام. اما با دیدن این فیلم دست ایشان را می‌فشارم، و می‌دانم مطمئناً به دلیل ایرانی نبودن، و احیاناً داشتن یک جفت چشم آبی، برگه‌ی ورود آزاد گرفته است تا به همراه «رئیس جمهور محبوب»! در سفر و حضر از ایشان و اطرافیان تا می‌تواند عکس و فیلم بگیرد و به جهانیان نشان دهد! **فریادهای مرگ بر آمریکا، نابود باید گردد، مرگ بر اسرائیل!** دیگر از مد افتاده و به جای آنها دستور داده‌اند مردم هر گله و شکایتی دارند در نامه بنویسند، زمانی که ایشان برای دید و بازدید از قاطبه امت شهید پرور (در حالی که روی ماشین سرباز جلوس فرموده‌اند و به شهرشان می‌آیند) نامه را بدهند و مطمئن باشند که حتماً ایشان جواب خواهند داد.

قسمت‌هایی از فیلم که جمعیت نامه به دست را به دنبال ماشین حامل «ناجی» نشان می‌دهد، همانقدر دیدنیست، که حرکات و حرف‌های عوام فریبانه «پرزیدنت»!

پیتروم در میان جمعیت که ماشین احمدی‌نژاد را احاطه کرده و از آن بالا می‌روند، «زن محجبه و چادر سیاه که عاشق و واله رئیس جمهور بی‌ریا و راستگویند» را نشان می‌دهد و مردانی را که

جایزه تعیین شده بود، وووو... اولین عکس‌های او از گروگان‌های سفارت آمریکا در ایران جهان را دچار تعجب کرد. همین طور عکس‌های وحشتناک تیرباران دسته جمعی جوانان کرد توسط پاسداران و به حکم شرعی شیخ صادق خلخالی.

این فیلم بسیار دیدنی است.

چرا فیلم عشقی؟

● «برخورد خیلی نزدیک» فیلمی کامل در صد دقیقه بود از اسماعیل میهن دوست، با حضور او و خانم آناهیتا نعمتی هنرپیشه زیبای آن.

فیلم در ایران ساخته شده، با تمام امکانات و وسایل کامل اما هنوز در وطن نمایش داده نشده! با اینکه تمام مسائل «بایدها و نبایدها» ی معموله کاملاً در فیلم رعایت شده است؟!

با در نظر گرفتن این که، سانسور بی رویه و بی قانون در ایران، حاکم است و طبعاً عادت و خو گرفتن هنرمندان، بخصوص خانم‌ها به حفظ فاصله میان زن و مرد، استتار و پوشاندن — هر آنچه باعث تحریک جنسی آقایان! می‌شود. سؤال در پایان فیلم از کارگردان محترم این بود: انگیزه ساخت چنین فیلم پلیسی سراسر عشق و حسادت و سوءظن و خیانت چه بوده است.

اصولاً با در نظر گرفتن تمام قدغن‌ها، وقتی اجازه ندارید «عشق» را نشان دهید، «فیلم عشقی ساختن» چه کار بیهوده‌ای است! «مهمان دوست» عقیده داشت که «زبان عشق در ایران، مطابق با عشق در آمریکان نیست»! یعنی «غیر از بوس و کنار و رختخواب است»! البته با در نظر گرفتن حتی سریال‌های تلویزیونی اینجا، به ظاهر حق با اوست ولی ساختن فیلم «عشقی» ربطی به مقایسه ندارد؟ در فیلم او، زن اصرار عجیبی دارد، تأکید کند که فقط با «دیالوگ» شوهرش عاشقش است. اما می‌بینیم که «شوهر عاشق» از در وارد می‌شود و اغلب خسته و بهانه‌ای می‌آورد و به اتاق دیگری برای استراحت می‌رود، آن هم بدون زنی که تا این حد عاشقش



آلبوم عکس‌های فراموش نشدنی



روز تلخ خاکسپاری «نادر»

روز تلخی بود. پیکرنادر پور قرار بود به خاک سپرده شود. هوشنگ ابتهاج یار همیشگی او از لندن آمده بود. (در وسط) و در کنارش نصرت الله نوح شاعر و روزنامه نگار که از شمال کالیفرنیا سررسید و سردبیر فردوسی امروز با چشمانی پر از اشک در کنار «ابتهاج». آنها که ایستاده‌اند خانم پرتونوری علا شاعره و نقدنویس و در کنار او خانم گرامی قاسم بیک زاده است و همه مغموم و غصه دار. به راستی برای هیچ کس — حتی آن موکب سوگوارانی که تابوت او را به سوی گور می‌بردند ـ چنین ضایعه‌ای باور نکردنی بود ولی ما می‌دانستیم که «نادر عزیز» پیش از این واقعه به جاودانگی ادبیات «کهن دیار» مان پیوسته است.



هرچه خاک «ترانه» است عمر «سیمین» باشد

به دوری «سیمین بانوی» عزیزمان عادت داریم گرچه گاه گذاری هم او را در این سوی دنیا می‌دیدیم و حالا که گذرنامه اش هم صادره شده است ولی خواهر نازنین او زنده یاد ترانه سهراب (خلعتیری) را تا در لس آنجلس مقیم بود، او را در اینجا و آنجا و مهمانی‌ها و در دفتر روزنامه می‌دیدیم. او همیشه در کنار همسر باوقارش، خندان و گرم و صمیمی می‌آمد. غزلی را که تازه سروده بود در اختیارمان می‌گذاشت. «ترانه سهراب» با مجله جوانان نیز همکاری داشت و صفحه شعرآن را تنظیم می‌کرد و صاحب چند مجموعه شعر هم هست. متأسفانه از بد حادثه بر اثر یک حادثه آتش سوزی در ساختمان چند طبقه‌ای که آنها نیز آپارتمانی داشتند، او و همسرش آلاخون و آلاخون شدند که گویا پلیس به واسطه بعضی همسایگان و ساکنان ناباب آن ساختمان چند طبقه، تمام طبقات را مهر و موم کرده بود و بالاخره هم ترانه خانم و همسرش مستأصل شدند و نزد برادرش به واشنگتن رفتند و پس از چندی متأسفانه «ترانه» فوت شد و پس از آن برادرش «غوغا» جان سپرد. یاد آنان گرامی و عمر نازنین دیگرمان، سیمین بهبهانی دراز باد.



چهره‌های فراموش نشدنی

این عکس یادگاری در دفتر سابق کار ناوال فیلم استودیو خسرو پرویزی کارگردان مشهور قبل از انقلاب است که «منوچهر سخایی» خواننده و «زاون» در میان دو بازوی او قرار دارند و گویا قرار بوده که در این عکس «هادی خرسندی» طنز نویس به نام معاصر را قال بگذارند! که خودش را رسانده به جلوی دوربین؟! توضیح بیشتر این که دوست بسیار عزیز ما «منوچهر» که در این عکس سلامت و سر حال است ولی در حال حاضر متأسفانه به سختی بیمار است و در منزل بستری و آرزوی سلامتش را داریم. از خسرو پرویزی مدتی است بی خبریم ولی همچنان در «وست وود» استودیوی عکاسی اش دایر است و البته زیاد حال خوشی ندارد و دیگر این که «زاون» ما یک هفته‌ای است که از نزد برادرش، از جمهوری ارمنستان بازگشته و مختصر و مفید این که حال بسیار خوشی دارد که در معدن «روی خوش ولب لعل» بوده است وزیر آبشار می‌ناب!



دو اهل کتاب و دوستدار اهل قلم!

به مناسبت انتشار «بخارا» به کوشش علی دهباشی، فرصتی است که یادی بکنیم از قاسم بیک زاده مدیر مرکز کتاب پارس که: «شکر تلخ» حاصل کار ویراستاری اوست و پیشکش به خوانندگان فردوسی امروز. سراغش را گرفتیم گویا چند هفته‌ای به اروپا و آلمان رفته بود ...

در این عکس آلبوم ما، در مرکز فرماندهی کتاب او در «وست وود» است و «علی دهباشی» مدیر و سردبیر فصلنامه «بخارا» کنار بیک زاده. شماره اخیر «بخارا» در بیش از ۷۵۰ صفحه منتشر شده که بخشی از آن به بانوی ادبیات ایران خانم دکتر سیمین دانشور قصه نویس نامدار ما اختصاص دارد که در آینده بیشتر از این فصلنامه پر بار و وزین خواهیم نوشت.

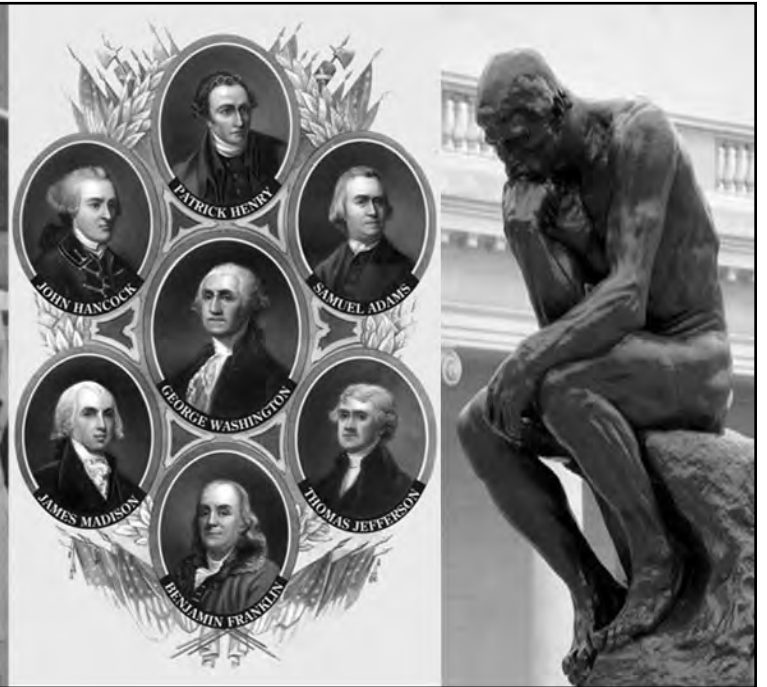
این عکس یادگار سفر سابق دهباشی به لس آنجلس است که اغلب اهل قلم در سفر به لس آنجلس سراغ بیک زاده می‌روند و چنان که قرار است دانشمند و پژوهشگر خستگی ناپذیر ما «ایرج افشار» هم به این دیار بیاید و شاید بتوانیم با همت دوستان «قاسم خان» دیدار و عکس و تفصیلاتی با این چهره گنجینه هنر و فرهنگ ایران داشته باشیم.

اصول مهم در تشکیلات احزاب طبقه کارگر است. این اصول روشنگر مناسبات بین دستگاه رهبری و اعضای حزب، بین ارکان بالایی و پایینی حزب و بین اعضای حزبی است. از لحاظ عملی عبارت است از این که کلیه ارگان‌های حزبی انتخابی می‌باشند، هر ارگان در برابر ارگان بالاتر موظف به دادن گزارش منظم است، انضباط سازمانی از جانب کلیه اعضا رعایت می‌گردد، اقلیت از اکثریت تبعیت دارد، تمامی حزب تابع تصمیمات کمیته مرکزی است، رهبری جمعی و مسئولیت فردی با هم تلفیق داده می‌شوند و انتقاد از خود جایز می‌باشد.

از دید مارکسیست‌ها مرکزیت و دموکراسی دو جنبه از یک پدیده واحد می‌باشند. پس از استقرار سوسیالیسم در برخی از کشورها، سانترالیسم دموکراتیک باعث تکامل قدرت دولت جدید گردید و پیروان اندیشه‌ی مائو عقیده دارند که دیکتاتوری پرولتاریا توسط اصل سانترالیسم دموکراتیک استحکام می‌یابد. معنای سانترالیسم دموکراتیک این است که باید عقاید درست را متمرکز کرد و رهبری و سیاست عمل را وحدت بخشید. سانترالیسم از جانب احزاب مارکسیستی چنین بیان می‌شود:

- ۱- حزب دارای برنامه‌ی واحدی است.
 - ۲- دارای یک رهبری است.
 - ۳- تمامی ارگان‌ها تابع مرکزیت حزب اند.
 - ۴- انضباط آهنین در حزب حاکم است.
- دموکراسی نیز چنین معنایی دارد:
- ۱- ارگان‌های حزبی تماماً انتخابی اند.
 - ۲- ارگان‌ها به مراجع بالاتر گزارش می‌دهند.
 - ۳- مسایل عمده و حزبی در حزب مورد بحث قرار می‌گیرد.

غلامرضا علی بابایی



اصطلاحات فرهنگ سیاسی

جامعه بی طبقه Classless Society

در ادبیات سیاسی معاصر آلمان اصطلاح «جامعه بی طبقه» در برابر «جنگ طبقاتی» یکی از اصول اساسی ایدئولوژی نازی‌ها را تشکیل می‌داد و به زعم آنها اس. اس. مظهر جامعه‌ی بی طبقه بود.

جامعه‌ی مدنی Civil Society

واژه‌ای رایج در قرن هجدهم که بعد از معرفی و توضیح نظریه «قرارداد اجتماعی» وارد اندیشه سیاسی شد. جامعه مدنی دلالت دارد بر وضعی از جامعه که در آن انسان با دست کشیدن از آزادی‌های طبیعی، به دولت و قانون گردن بگذارد.

جامعه مدنی (Societas Civilis) ترجمه‌ی لاتین (Kiononia Pilitike) ارسطو است. به اعتقاد وی، انسان به حکم طبیعت، «اجتماعی» (دولت - شهر «ی») است و آن کس که در «دولت - شهر» نمی‌زید «موجودی یا فروتر از آدمی است یا برتر از او و به همان مردی می‌ماند که «هومر» در نکوهش او گفته است «بی قوم، بی

افراد، مبتنی بر حاکمیت ملی، توزیع کننده‌ی قدرت در چارچوب احزاب و شوراها.

در تلقی دوم، جامعه مدنی عبارت است از فضای میان دولت و خانواده. در این تلقی هر جامعه در سه لایه کلی تصور می‌شود. در لایه بالایی قدرت و دولت می‌گنجد. لایه زیرین را افراد منفرد یا شهروندان، خانواده، مردمان غیر متشکل به صورت توده‌وار یا به صورت سنتی (که در جوامع مختلف متفاوت اند) و ... تشکیل می‌دهند. لایه بالایی را «حیطه دولتی» و لایه پایینی را «حیطه خصوصی» نام نهاده‌اند. اما در برخی از جوامع یک لایه‌ی میانی نیز وجود دارد که نه دولتی و نه خصوصی است و آن را گستره یا حیطه عمومی می‌نامند.

به این لایه‌ی میانی و حیطه عمومی «جامعه مدنی» می‌گویند مانند تشکیلات شوراها، اتحادیه‌های حزبی، صنفی، فکری، هنری، و ... به عبارتی جامعه‌ی مدنی شامل همه نهادهایی است که بدون توجه به دولت و تغییرات

قانون و بی خانمان». «هگل» فیلسوف آلمانی جامعه را به مدنی و سیاسی تقسیم می‌کرد. در اندیشه‌ی وی جامعه مدنی سه جزء (مرحله، دقیقه و لحظه) دارد:

۱- **نظام نیازها:** «طرح نیازها و ارضای نیازهای فردی از طریق کار خود، کار دیگران و ارضای نیازهای آنان»؛

۲- **اعمال عدالت (دادگستری):** فعلیت یافتن آزادی لازم برای تحقق این امر [ارضای نیازها] یعنی پاسداری از مال (مالکیت) به وسیله‌ی «اعمال عدالت».

۳- **نظارت (شهرداری):** در مقابله با شوربختی‌های احتمالی [اتفاقات ناخواسته و ناگوار] و مراقبت از علایق جزئی به عنوان یک علاقه‌ی کلی به وسیله پلیس و صنف (Corporation).

به عقیده هگل جامعه‌ی مدنی تکامل خود را مدیون دولت است. در جامعه‌ی کنونی، دو طرز تلقی از جامعه‌ی مدنی وجود دارد. در تلقی اول جامعه مدنی جامعه‌ای است قانونمدار، مبتنی بر قراردادهای اجتماعی، شفاف، حافظ حقوق

مستمر آن باقی می‌ماند. دیکتاتوری پرولتاریا Dictatorship of Proletariat

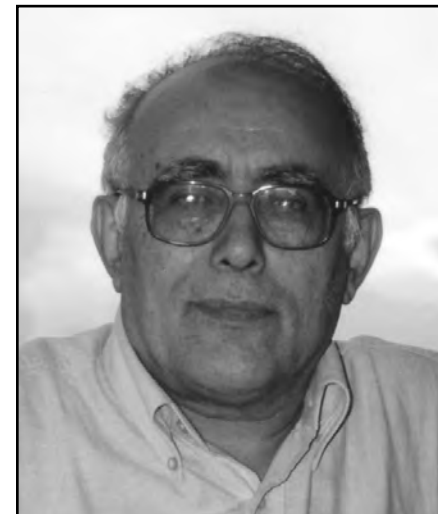
در قاموس مارکسیسم «دیکتاتوری پرولتاریا، دولت خاص جوامعی است که در آن پرولتاریا قدرت سیاسی را به دست آورده و در راه سوسیالیسم و کمونیسم گام بردارد.» به نظر مارکس، بین جامعه سرمایه داری و کمونیستی دورانی وجود دارد که دوران تبدیل انقلابی اول به دومی است. مطابق با این دوران، یک دوران «گذار سیاسی» نیز وجود دارد و دولت به این دوران چیزی نمی‌تواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا.

به نظر مارکسیست‌ها، دیکتاتوری پرولتاریا به دست پرولتاریا و به کمک یک جنگ انقلابی استقرار می‌شود. به عقیده‌ی آنها از نظر تاریخی، کمون پاریس نخستین شکل دیکتاتوری پرولتاریا است.

سانترالیسم دموکراتیک Democratic Centralism

از لحاظ لغوی به معنای مرکزیت دموکراتیک می‌باشد. اصل فوق از

عرایضی این بنده ...!



احمد انصاری - هلند

عرض شود که:

یک کمی به خودمان زحمت داده و «مغزنخودی» خودمان را غلغلک بدهیم و به دنبال این باشیم که «پندار نیک» مان چه شد و به کجا رفت؟ شاید بدانیم و با عرض و طول معذرت بفهمیم که واقعا ما کجای کاریم؟

سی و اندی سال به کدام راه قدم گذاشته و به کدام راه رفته و می‌رویم؟ در مملکت گل و بلبل! زندگی می‌کنیم و همیشه هم سینه سپر کرده و وجوهات آبرویی کوروش بزرگ را، به حساب خودمان واریز کرده ایم که: این منم که رستم بود پهلوان!! و از این پهلوانی فقط برای منافع شخصی - حتی اگر منافی هم نداشته باشیم - استفاده یا سوء استفاده و یا سود استفاده! می‌کنیم.

شخصی به نام «مهرداد لاهوتی» با پسوند (نماینده مردم لنگرود در خانه ملت!! مجلس اسلامی در تهران) اظهاراتی داشته که واقعا جای تعجب دارد.

این «بیو» اظهار داشته است: «متولیان بحث دفاع مقدس باید تمام قبور شهدا را به قبور زیارتی تبدیل کنند!!» چون مقام و منزلت این شهدا کمتر از بقعه‌های متبرکه زیارتی ما نیست!

وی با اشاره به شهادت دو نفر از برادران

خود در سن کم در آن دوران گفت: به طور مثال یکی از برادران بنده ۱۸ روز بعد از ازدواج و برادر دیگر که دانشجو بود، در جنگ با بعثیون به شهادت رسیدند. (حتما نظر ایشان این است که برادران ایشان چه تفاوتی با طفلان مسلم بن عقیل دارند؟ نلمبرده به دُرفشانی خود ادامه می‌دهد که: این افتخار و استقلالی که در دنیا داریم، به دلیل آثار شهادت و جوانمردی جوانان ایران در ایام دفاع مقدس بوده است.

لاهوته با اشاره به حضور ۵۰ ماهه خود در دفاع مقدس و جانباز بودن خود و شهادت دو برادر دیگرش گفت: همه ما با افتخار در خدمت نظام بوده ایم، حتی پدر بنده مدت‌ها در جبهه‌های جنگ حضور داشته و از حضور خود در جنگ خاطرات زیادی برای ما؛ به جا گذاشته است.

مثل این که این حضرت که از گفتارش معلوم است دانش عمومی ایشان چه اندازه است؛ خود را مغبون می‌داند که دو برادرش کشته شده خودش در جنگ شرکت داشته و «جانباز» شده و از همه مهمتر پدرش نیز در جنگ شرکت داشته است و فقط یک جایزه ناقابل «نماینده مردم لنگرود را در خانه ملت (!!)» به او داده‌اند و چون خود را مغبون می‌داند «حق» بیشتری طلب می‌کند و می‌خواهد که برادرانش «امامزاده» شوند تا به ریش همه امامزاده‌های مقیم! ایران به یکباره...

با این اوصاف، آیا کسی به عقل این آقا لاهوتی نباید بخندد؟ حتما این داستان را به یاد دارید که گفته شد دو نفر با خرشان به سفر می‌رفتند که خر مُرد. آنها خر را به خاک سپردند و از آنجا که از مرگ او خیلی ناراحت بودند شروع به شیون و زاری کردند. مردمی که از آنجا رد می‌شدند می‌پرسند: چرا گریه می‌کنید؟

آنها می‌گویند: ما خواب دیدیم که امام زاده‌ای در اینجا مدفون است.

عابرین هم می‌نشینند سر خاک و گریه و

زاری می‌کنند و پس از گذشت یک مدت، بقعه‌ای هم برای آن امامزاده کذایی درست می‌کنند و نان خودشان را مثل و مانند آخوندها، در روغن می‌اندازند. یک روز آن دو در تقسیم نذورات اختلاف پیدا می‌کنند. یکی مدعی می‌شود که دیگری از درآمد هاش می‌رود. و مرد تهمت شنیده به امامزاده قسم می‌خورد که مبلغ تقسیم شده واقعی است. دیگری می‌گوید این امامزاده‌ای است که ما خودمان دوتایی ساخته ایم...

عرض شود که:

خانمی که تازه ماشین خریده بود و تازه به دوران رسیده، جلوی یک مغازه فروش لوازم اتومبیل خود را پارک کرد و به داخل مغازه رفت و گفت یک مقدار نفت قرمز به من بدهید که توی چراغ خطر عقب اتومبیلم بریزم!

به گفته مدیر امور بین الملل شرکت ملی نفت ایران، حضرت علی اصغر عرشی، اولین محموله بنزین ایران به خارج صادر

شده است. او افزوده که با اختصاص واحدهای پتروشیمی کشور به تولید بنزین، اکنون ایران به خودکفایی رسیده است. (در زمان ذریاست جمهوری آقای خاتمی هم گندم به خودکفایی رسید و جشن مفصلی هم گرفته شد) آقای عرشی همچنین گفته است که پس از تحریم صدور بنزین به ایران از سوی آمریکا، چند کشور برای صادرات بنزین به ایران اعلام آمادگی کردند.

این مدیر شرکت ملی نفت ایران، از کشورهایی که بنزین ایران به آنجا صادر شده و یا برای صدور بنزین به ایران اعلام آمادگی کرده‌اند، نام نبرده است

البته بد نیست این را هم بدانید که کارخانه‌های تولید پتروشیمی که مشغول تولید بنزین هستند از تولید محصولات پتروشیمی دور مانده و مراکزی که به تولیدات پتروشیمی نیاز دارند نمی‌دانند که نیاز خود را چگونه تامین کنند.



زمینه خرج کرده و خواهد کرد.

● اما بازی احمدی نژاد نیز یک شامورتی بازی و شعبده‌ای برای رضایت خاطر عوام الناس با سوداهای فاشیستی و ضد انسانی در کشورهای جهان سومی به ویژه اسلامی بود تا متوجه شگردهای حکومت اسلامی شوند و به همین جهت

احمدی نژاد مخالف هستیم مسئله‌ای خنده دار و پیش پا افتاده است اما برای رژیم یک مسئله استراتژیک و بسیار مهم است! زیرا این رژیم از هنگام روز نخست روی کار آمدنش هدف اولیه اش «صدور انقلاب» به دیگر کشورهای اسلامی جهان بوده است و همچنان میلیاردها دلار در این

● چنانچه سید علی خامنه‌ای در روزهای نخست انقلاب منحوس در مشهد گفته بود که بعضی از «خودی‌ها» را بکشند و چند «اپوزیسیون و جنجال قلابی» بسازند، بر اثر فقدان سازماندهی و عدم کار حزبی و جمعی میان مخالفان رژیم ملایان - سالیان سال است که توانسته‌اند از برنامه ریزی‌های خود بهره

ببرند! نمونه واپسین آن جریان جنجال خانم سکینه محمدی بود که گفته می‌شود که با معشوق خود، همسرش را به قتل رسانده است!

● خانم سکینه در سه سال پیش به اتهام همدستی در قتل شوهر و رابطه جنسی با آقایان ناصر و سیدعلی به ۹۹ ضربه شلاق محوم شده و مجازات شد اما چهار ماه پیش دوباره به سراغ آن پرونده رسیدگی شده، می‌روند و این بار به اتهام «زنی محصنه» بدون اثبات و در پی اعتراف زیر فشار وی را محکوم به سنگسار می‌کنند. وی دارای دو فرزند به نام‌های «فریده» و «سجاد» است. پرونده بایگانی شده و در آذربایجان شرقی پیگیری می‌شود. جایگاه و استانی که احمدی نژاد ارتباطات و دوستی‌ها و تماس‌های محکمی دارد!

● از چند ماه پیش بناگاه همه چیز دگرگون شد. جریان سنگسار سکینه خانم بطور جهانی و جدی پیگیری شد!! همه زندانیان سیاسی دیروز و پریروز و سال‌ها و ماه‌های پیش فراموش شدند و دیگر کسی کمتر از «شیوا نظراهوری و طبرزدی و ارژنگ داوودی و حمید خیراندیش و بهروز جاوید تهرانی و صدها و شاید هزاران زندانی سیاسی و صدها قربانی به قتلگاه رفته سخن گفت زیرا که همه خبرها درباره سکینه محمدی بود!!

● وقتی احمدی نژاد به آمریکا رفت و در پاسخ به گزارشگر مشهور آمریکایی درباره «سکینه» سخن گفت، تازه بسیاری پی بردند که چگونه ماهها با «توپ اطلاعات رژیم» بازی کرده‌اند تا احمدی نژاد بتواند برگی در آمریکا رو کند علیه آن کشور!!

● آن گاه که خبرنگار از حکم اعدام و سنگسار خانم سکینه محمدی پرسش می‌کنند احمدی نژاد که از پیش خود را آماده کرده بود، می‌گوید: ما فقط همین سکینه خانم را داریم اما شما در آمریکا چهل زنی که قاتل شوهرانشان بوده‌اند را در صف اعدام دارید اما نمی‌دانید چگونه آنها را بکشید!! با سم یا صندلی الکتریکی!!

● این مسئله گرچه برای ماکه جملگی با نظام اسلامی و



سیاوش اوستا
پاریس



سازمان تروریستی و خرابکاری «نهضت‌های آزادی‌بخش اسلامی» در چارچوب سپاه قدس!

محمد منتظری «ممد رینگو» در اولین سال انقلاب این سازمان را
وجود آورد، در صدد قتل آیت الله بهشتی بود که در کنار او کشته شد!

یاوه‌های احمدی نژاد به گزارشگر آمریکایی (هرچند برای ما بی اهمیت است) اما برای آن مغزشویی شده‌های عوام و متعصب مذهبی نوعی مایه پیروزی و مایه سرافرازی است!!

● سال هاست که اخبار جهان را به چهار یا پنج زبان دنبال می‌کنم و همواره شاهد بوده‌ام که اینگونه شعبده بازی‌های رژیم همخوانی دارد با تقویت جنبش‌های باصطلاح آزادی بخش جهان اسلام!! چون برای این کوتاه فکران ابله - که کینه و عقده‌های کور با تمدن غرب و اسرائیل و یهودیت دارند - «جذابیت» دارد.

● جنبش‌های آزادی بخش

جهان اسلام یک سازمان و تشکیلات رسمی است که زمانی به دستور خمینی و منتظری در نخستین روزهای انقلاب سیاه توسط «محمد منتظری» مشهور به «ممد رینگو» شکل گرفت و در ساختمان گذرنامه خیابان ستارخان تهران پایگاه اداری خود را ساخت!!

● محمد منتظری در سال ۱۳۲۳ در نجف آباد اصفهان به دنیا آمد. او از ۱۴ سالگی آخوند شد و در پای درس پدرش و خمینی (دایی اش) و محقق داماد و مشکینی نشست که به اصطلاح «ملایی» فرا بگیرد! در جنجال خرداد سال ۴۲ نیز از حامیان خمینی بود و در سال ۴۴ هنگام پخش اعلامیه بازداشت و هفت ماه در زندان بود پس از آزادی از کشور گریخته و به پاکستان رفت.

● او در سال‌های بعد به نجف نزد خمینی رفت و آنگاه که «رهبر» ش به پاریس آمد از جمله همراهان وی بود. مشهور است که شیر و میوه نوفل لوشاتورا محمد منتظری با مصادره انقلابی از فروشگاه‌های بزرگ فرانسه می‌دزدیده است!!

● او در همان روزهای نخست انقلاب مجله «شهید» را منتشر و در آن مجله شدیداً به روحانیون حاکم به رهبری بهشتی حمله می‌کرد و همو بود که بهشتی را «راسپوتین» ایران خوانده بود و خود من از او شنیدم که می‌گفت: ما دنبال بهانه و فرصتی هستیم تا بهشتی را که مأمور آمریکاست ترور کنیم!! اما قضا و قدر چنان شد که وی در انفجار ساختمان حزب جمهوری اسلامی و در کنار بهشتی کشته شد!!

● «ممد رینگو» در مجله «شهید» به اعدام‌های شیخ

صادق خلخالی، آمریکایی بودن ملاهایی چون آیت الله بهشتی و انگلیسی بودن آیت الله محمد رضا مهدوی کنی به شدت حمله می‌کرد. به همین خاطر در سال ۵۸ آیت الله مهدوی کنی سرپرست کمیته‌های انقلاب اسلامی دستور بازداشت محمد منتظری را داد.

● امروزه حتی یک نسخه از مجله شهید را کسی نمی‌تواند پیدا کند زیرا همه را جمع آوری کرده‌اند، در سال ۱۳۵۸ مجله شهید با وجود تیراژ بسیار کمی که داشت ولی در زمره نشریات ضد حزب جمهوری و ملایان بود.



آیا جهانیان و ایرانیان مخالف چندین ماه است که با توپ جمهوری اسلامی به نام «سکینه محمدی» در زمین رژیم بازی می‌کنند؟!

● محمد منتظری چون با معمر قذافی و فلسطینی‌ها رفاقت داشت و اطلاعاتش قوی بود آخوندهای انگلیسی آمریکایی را شناسایی و مرتب افشاگری می‌کرد و بسیار وابسته به لیبی و فلسطین بود، به گونه‌ای که افسانه حمل عتیقه‌ها و آثار باستانی و طلا و دلار از ایران به لیبی و لبنان چنان جنجالی به راه انداخت که دولت بازرگان، فرودگاه را بروی او بست.

● بهشتی و یارانش که نتوانسته بودند «ممد رینگو» را بازداشت کنند نزد خمینی رفته و از او کمک خواستند، خمینی پسر خواهرش را احضار کرد به او گفته بود: تو برو وارد حزب اینها (جمهوری اسلامی) بشو و از طریق حزب خودشان به هدف هایت می‌رسی! محمد منتظری هم پذیرفته بود هرچند وی رهبر حزبی بود با نام ساتجا-سازمان انقلابی توده‌های جمهوری اسلامی!!

● محمد رینگو مرتب مجله شهید را برای من به مشهد

می‌فرستاد تا اینکه انتشارش متوقف شد. من به تهران که رفته بودم از او دلیل آن را جویا شدم و او ماجرای احضار و دیدارش با خمینی را تشریح کرد و گفت: من نمی‌توانم برخلاف دستور و توصیه امام عمل کنم و به همین جهت از این پس به عنوان رئیس یکی از فراکسیون‌های حزب جمهوری اسلامی عمل خواهم کرد!

● اما وی سازمان آزادی بخش جنبش‌های اسلامی جهان را همچنان هدایت می‌کرد و از کشورهای مختلف اسلامی و حتی غیر اسلامی داوطلبانی به ایران می‌آمدند و آموزش نظامی دیده و با دلارهای انعامی به کشورهای خود - برای انجام عملیات تروریستی و آشوبگری و خرابکاری - بازمی‌گشتند.

● پس از کشته شدن محمد منتظری در انفجار حزب جمهوری اسلامی ریاست این سازمان به فامیل و دوست او «سید مهدی هاشمی» محول شد، سید مهدی هاشمی نیز در جریان افشاگری «ایران گیت» و سفر مک فارلن به ایران، بازداشت، اعدام شد و از آن روز این سازمان بطور مخفی و با نام «سپاه قدس» زیر نظر مستقیم ولی فقیه فعالیت می‌کند. که درباره تشکیلات سپاه قدس در کتاب «سازمان جاسوسی الله» مفصل نوشته ام

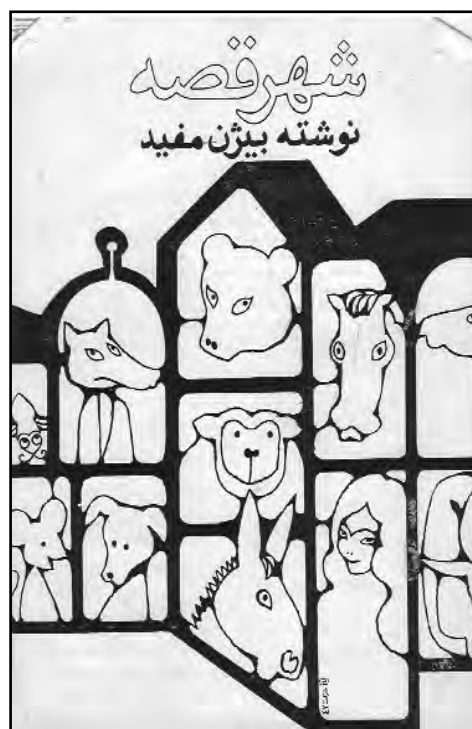
● این سپاه از تمامی کشورهای اسلامی و چند غیر اسلامی عضوگیری کرده و همه جا نفوذ دارد تاکنون قتل‌های بسیاری را توسط اعضای این سپاه انجام شده‌اند از جمله شاپور بختیار، سیروس الهی، دکتر کوروش آریامنش، کاظم رجوی و ...
● گفته می‌شود که احمدی نژاد و تمامی یارانش نیز از اعضای همین سپاه قدس هستند که در دو دوره قبل که رژیم اسلامی تصمیم گرفته بود تا باقر قالیباف رییس جمهور شود با استفاده از مجتبی خامنه‌ای - که از «فقه‌ای»!! سپاه قدس است - بازی را به نفع احمدی نژاد پایان دادند و همین کار را سال گذشته که کل نظام حتی خامنه‌ای تصمیم به رییس جمهور شدن میر حسین موسوی گرفته بودند، سپاه قدس در آن تقلب کرد تا احمدی نژاد برنده شود. سپاه قدس که با «مهدیون» نیز همراه است، مرتب از جیب امام زمان خرج می‌کند و خواستار سپردن حکومت جهانی به دست‌های بی کفایت احمدی نژاد است!

... راویان اخبار و طوطیان شکر شکن شیرین گفتار



اردوان مفید

چگونه «شهر قصه» ایرانگیر شد؟



گندم،
گل گندم...
زمینش مال
ماس آبش
مال مردم،
گل گندم

مشکل کلامی در اجرا

با آغاز هجوم هنرهای نمایشی به ایران، در زمینه تئاتر اتفاق ناگواری افتاد. هرچه نسل های اول و دوم در ارائه این رشته از هنر به عنوان یک مکتب آموزشی تلاش می کردند و در این راه (هم در مسیر اقتباس و هم در مسیر ترجمه) کوشش مجدانه بخرج می دادند، اما هم درک جمله ها و هم ترکیب جمله بندی ها نه تنها ضعیف که در اکثر موارد غلط بود.

دلیل آن هم روشن بود. ما زبان محاوره ای، در ادبیات ریشه دار خود نداشتیم و اگر هم بود در شعرهای نظامی «در بخش خسرو و شیرین» آن هم توسط گوینده به شنونده یا خواننده منتقل می شد و باز اگر در شکل تعزیه محاوره هایی وجود داشت، آنهم نقل قول بود و نه محاوره و گفتگوی دوطرف.

به هر صورت دنیای جدید تأثیری اروپا هر روز با گسترش عجیب، خود را به جامعه خواستار و مشتاق ایرانی / تهرانی، تحمیل می کرد.

باز ترجمه آثار شکسپیر آنهم توسط مرد فاضلی چون مسعود فرزند قابل قبول تر به نظر می رسید زیرا مترجم می توانست پایه های دانش شعری را همراه آگاهی خود به روز کاغذ بیاورد ولی در این مورد هرچه ترجمه بهتر بود، اجراها ضعیف تر و تصنعی تر به نظر می رسید، این حالت به خصوص در نسل دوم بسیار شدیدتر بود، آثار «مولیر» به جای ترجمه، ترکیبی از تألیف و ترجمه و یا اقتباس داشت...

در همین نسل سوم حضور آدم هایی چون «کرم رضایی» در ترجمه که خود از کار تئاتر آگاهی داشت بهتر شده بود و البته حضور «نجف دریابندی» و درک درست تر او از محاوره تئاتری ... آرام آرام داشت راهی باز می کرد ولی خیلی از این نسل، کارها بسیار ابتدائی و ترجمه لفظ قلم بود. خلاصه وضعیتی پیش آمده بود که مردم عادی و عامه، چنان از این هنر بریده بودند که با هیچ وسیله حاضر نبودند حتی مجانی به تماشاخانه بروند... در این شرایط بود که این نسل سومی ها در جستجوی یک تئاتر ایرانی بودند، یک نمایشی که هم داستان، هم روابط، هم موضوع، هم کلام، ایرانی باشد...

«جعفر والی» هنرمند تئاتر از حرکت این گروه جستجوگر و جوان به دانشکده ادبیات و حضور در کلاس پروفسور «دیویدسن» و سپس «کوئین بی» سخن می گوید:

تاتر دانشگاهی

جعفر والی: توی گروه، بیژن آدمی بود

چندوجهی. اقلاً دو تا زبان را خوب بلد بود و می توانست در بچه هایی برای بچه ها باز کند. داشتم می گفتم... «کوئین بی» آمد یکر است سراغ بچه های قدیمی ای که با دیویدسون کار کرده بودند.

او چون به عنوان استاد دانشگاه آمده بود، کلاس دانشگاهی درس تئاتر را راه انداخت. در این جا، باید از انسانی یاد کنم که همه به خوبی او را می شناسند: دکتر علی اکبر سیاسی که آن زمان رئیس دانشکده ادبیات بود. او با اخلاص و صمیمیت، درس تئاتر را به عنوان سه واحد درس اختیاری برای دانشجویان دانشکده ادبیات گذاشت.

این کلاس درس حدود دویست و پنجاه نفر دانشجو داشت، چون درس اختیاری بود و دانشجویان از دانشکده های مختلف می توانستند در کلاس آن شرکت کنند. همان طور که گفتم استاد این درس «کوئین بی» بود و بیژن هم آسیستان او بود و هم مترجمش.

بعدها، ما برو بچه ها دور هم جمع شدیم و یک کلوپ درست کردیم به اسم «کلوپ تئاتر دانشگاه» که بودجه مستقلی داشت و خودش می توانست تصمیم بگیرد و دوستان لطف کردند و من شدم رئیس این گروه.

ما همه البته توی تئاتر بودیم و در واقع، مسأله رئیس و مرئوس اصلاً مطرح نبود؛ ولی خُب، می خواستیم یک تشکیلاتی باشد.

کوئین بی، چون فرصت بیش تری داشت، جنبه های مهم دیگر کار تئاتر را مطرح می کرد از جمله ادبیات تئاتر، کارگردانی و بازیگری و... و همه این ها را به شکل جزوه هایی درسی در اختیار دانشجویان می گذاشت.

این مطالب را بیژن ترجمه می کرد و ما به شکل پُلی کپی تکثیر می کردیم و می دادیم به بچه ها و بعدها هم تاسال ها، فتوکپی آن ها را برای برو بچه های علاقه مند به تئاتر، به شهرستان های مختلف می فرستادیم، چون مطالب بسیار بارز و قابل استفاده ای بود.

— این ها هیچ کدام بعدها چاپ نشد؟

— به شکل کتاب نه، ولی به همان صورت پُلی کپی من همه را دارم. مطالبی بود راجع به بازیگری، در مورد صحنه آرایی، وظایف مدیر صحنه، درباره تمام موضوعاتی که به تئاتر مربوط می شد... یک دوره جامع فشرده بود که اگر روزی، به شکل کتاب چاپ شود، خیلی به درد هنرجویان تئاتر خواهد خورد. همان زمان ها بود که «دیویدسون» تصمیم گرفت نمایشنامه «بیلی باد» را اجرا کند.

برای ما بگذار!» تا این که بالاخره قرار شد در تالار بیست و پنج شهر یورا اجرا شود که اجرا هم شد. تا آن زمان، پیس‌های پُرتماشاگر کم نبود، ولی رکوردی که شهر قصه به جا گذاشت، دیگر هیچ گاه در آن تالار شکسته نشد. وقتی مدت زمان اجرای شهر قصه در تالار بیست و پنج شهر یور به پایان رسید، هنوز انبوه تماشاگران مُشتاق پُشت در منتظر مانده بودند. این بود که بیژن ادامه



اجرای شهر قصه را منتقل کرد به سالنی که در واقع سالن نبود؛ مکانی بود پُرت و ناشناس به نام «کلوپ (یا باشگاه) دوشیزگان و بانوان» در یکی از فرعی‌های خیابان بهار؛ جایی که اگر آدم کلاش هم می‌افتاد آن جا، نمی‌رفت بردارد؛ یک خیابان یک طرفه! ولی شهرت و قدرت شهر قصه مردم را به آن جا هم کشاند. بعدها هم که دیدیم چگونه شهر قصه ایران گیر شد.

کشف و مکاشفه!

پایین‌های خیابان شهپاز، اداره شیر و خورشید سرخ بود. سالن کوچکی داشت. بیژن در آن جا، با همان بروچه‌ها، شروع کرد شهر قصه را تمرین کردن. «می‌گویم «تمرین»، اما شاید بهتر است بگویم «کشف و مکاشفه». متوجهید؟ یعنی چیزهایی بود که باید کشف و ابداع می‌شد؛ توی کار، باید پیدامی‌شد و پس از کشف، تأیید می‌شد، تقویت می‌شد، و بعد کنار گذاشته می‌شد تا برسد به کشف بعدی.

بیژن بزرگ‌ترین هوشیاری را به خرج داد. به دلیل این که مطلقاً نمی‌توانست با آدم‌های حرفه‌ای تئاتر آن زمان، به این شیوه کار کند. چون حرفه‌ای جماعت نه حوصله اش را داشتند و نه – عذر می‌خواهم – فهم و شعورش را که بیایند مثلاً یک سال دور هم جمع شوند و یک چیزی را ده جور، صد جور بگویند و تغییر بدهند تا به نتیجه درست برسند.

یادم هست وقتی بیژن پیس را تقریباً نیمه حاضر کرده بود، دوستان را برای تماشا دعوت کرد. من البته از نزدیک در جریان کارهایش بودم، طوری که حتا قرار بود دختر کوچکم نقش خاله سوسکه را بازی کند که خُب، البته نشد.

یک روز صبح بود که عده‌ای از دوستان که بیژن دعوتشان کرده بود، آمدند اجرا را ببینند. غیر از دوستان قدیمی، از جدیدها مثلاً منوچهر انور هم بود. نتیجه برای همه

شگفت‌انگیز بود. بعد از آن، بیژن برای تماشاگران عادی هم چند بار شهر قصه را اجرا کرد.

قصدهش آزمایش بود. واکنش مردم عادی خیلی خوب بود. جالب این که وقتی شهر قصه سرو صدا کرد، سر و کله مُدعیان پیدا شد؛ از تلویزیون آمدند که: «بیا برای ما اجرا کن!». از آن طرف، از فرهنگ و هنری‌ها آمدند که: «نخیر آقا،

بود. بعد، کم‌کم از آن چارچوب پافرا تر گذاشت. این فراتر رفتن از چارچوب‌ها و قواعد هم منطقی بود. او چون می‌دید این چارچوب‌ها گنجایش آن چیزهایی را – که او در موردشان فکر می‌کند – ندارند و دست به کارهای تازه زد. بیژن اتودهای مختلفی داشت که ما در جریان آن‌ها بودیم. این اتودهای اکثر آگوتاه برای او سرمایه‌ای شد تا بتواند با تکیه بر آن‌ها، پس از مدتی، صاحب سبک بشود؛ صاحب آن دید خاص در کار هنری...

یکی از ویژگی‌های خوب بیژن این بود که سعی می‌کرد هیچ گاه آداهای روشنفکرانه در نیآورد. همان چیزی که همیشه در تئاتر ما بوده و بخصوص در آن زمان هم مُد و رایج شده بود؛ همان آدا و اصول‌ها و کارهای عجیب غریب و اُجق و جق کردن... او سعی می‌کرد تئاتر را در همان مرحله قابل فهم برای همه که امکان اجرا در همه جا را هم داشته باشد، یعنی این که هیچ نیازی نباشد حتماً سالنی باشد و چار دیواری و پرده‌ای و غیره، اجرا کند. برای رسیدن به همین مقصود، در این زمینه، کوشش غریبی را آغاز کرد؛ کوششی که در آن شرایطی که ما از نظر امکانات داشتیم، واقعاً سهمناک و دردناک و طاقت فرسا بود، ولی بیژن خوشبختانه توان تحملش را داشت.

رسیدن به بن بست!

خاطر هم است که بیژن همین نمایشنامه شهر قصه را با یک عده از بهترین و قدیمی‌ترین هنرپیشه‌های حرفه‌ای مملکت‌مان شروع کرد به تمرین. اما به بن بست رسید؛ بن بست که متأسفانه آن زمان تمام آدم‌های حرفه‌ای با آن دست به گریبان بودند. آن گاه بیژن آمد کار عجیبی کرد: صد و هشتاد درجه پُشت کرد به تمام آن آدم‌ها که کلی ادعا داشتند. و رفت سراغ یک عده بچه و جوان بی تجربه. کار با این بچه‌ها دو سه سالی طول کشید تا سرانجام، در سال ۱۳۴۵، به اجرای شهر قصه انجامید.

این را هم به شما بگویم که بیژن دچار ناامیدی و حشتناکی شد. حالا شاید خوب نباشد که از کسی اسم ببرم، چون به اختلاف سلیقه آدم‌ها هم مربوط می‌شود؛ اختلاف سلیقه‌هایی که گاهی مشکلات بدی ایجاد می‌کردند. بیژن با گروهی کار کرد، خیلی هم باهم صمیمانه کار می‌کردند، ولی صاحب اصلی آن گروه ناگهان همه چیز را به هم زد؛ خواست سلیقه شخصی خودش را در کار اعمال کند.

بیژن هم آدمی نبود که زیر بار سلیقه شخصی کسی برود؛ حالا این کس هر کس می‌خواست باشد. این بود که رها کرد و رفت سراغ آن بچه‌های بی تجربه. و با آن‌ها، کار و تلاشی را شروع کرد که واقعا دیوانه‌کننده بود.

اجرای این نمایشنامه، در آن زمان، نوعی تحول بود و جسارت لازم داشت. اصل نمایشنامه داستانی است از «هرمان ملویل» نویسنده آمریکایی که دو نویسنده دیگر آمریکایی (یکی به نام چت من و دومی که اسمش یادم نیست)، آن را به شکل نمایشنامه در آورده بودند.

این از آن نمایشنامه‌هایی بود که در صحنه‌های بزرگ دنیا اجرا شده بود و برای اولین بار بود که در تئاتر ایران، چنین نمایشنامه‌ای با چهل، چهل و پنج بازیگر روی صحنه و آن میزانسن‌های پیچیده دسته جمعی اجرا می‌شد که به نظر من، کار تئاتری فوق العاده زیبایی بود، بخصوص با آن صحنه آرایی‌های مخصوص که باید در عرض دو دقیقه دکور عوض می‌شد که تکنیک بسیار بالایی لازم داشت. این‌ها چیزهای خاصی بود که کوئین بی به شاگردانش یاد داد. دکور را هم خود بچه‌ها ساختند. و همچنان، در تمام این ماجرا، بیژن آسیستان کارگردان بود.

– چه سالی؟

– سال‌های ۳۶ و ۳۷... بعد، کوئین بی نمایشنامه دیگری روی صحنه بُرد به نام «مرد دوم». در این نمایشنامه، بیژن، هوشنگ لطیف پور، فهیمه راستکار و خانمی به نام نسرین شیخیان بازی می‌کردند. اجرای این پیس در دانشکده، خیلی جنجال برانگیز شد. البته گروه ما در انجام صحنه آرایی و پانتومیم هم تخصص داشت.

– کوئین بی نمایشنامه «سیر روز در شب» نوشته «یوجین اونیل» را هم اجرا کرد گویا؟

– بله، اما اجرای این نمایشنامه در دوره دوم کوئین بی بود، چون او رفت و یک بار دیگر برگشت ایران...

– پس بفرمایید همان طور ادامه بدهید...

تأثر فولکلوریک

– بعد، ما از دانشکده که جدا شدیم، تصمیم گرفتیم به طور مستقل کارهایی انجام بدهیم. از همان زمان، ذهن بیژن درگیر کارهای فولکلوریک بود. او فولکلور را خیلی دوست داشت. در ضمن، گفتم که، موسیقی ایرانی را هم خوب می‌شناخت. وقتی جوان بودیم، بیژن ویولن می‌زد. همچنین روحیه طنز گزنده و شیرینی هم داشت که برای همه ما خیلی خوشایند بود. کم‌کم رفت که در این زمینه کار بکند. آن چه بیژن به آن رسید، ارتباط ادبیات و هنر و فرهنگ ایران و تئاتر ما، از نظر فنی، طوری بود که کسی دیگری جز او نمی‌توانست به آن برسد.

از سوی دیگر، بیژن به فولکلور مردم ما، به مثل‌ها و ترانه‌های عامیانه ما که به موسیقی ربط می‌یافت، غیر از علاقه، احاطه داشت و عوامل صحنه تئاتر را هم خوب می‌شناخت. یعنی آن چه معلم‌ها درس داده بودند را خوب آموخته

یادها و خاطره‌ها

عباس پهلوان

اشاره: این خاطره را به صورت یک قصه در مجموعه «تشریفات» نوشته بودم و حالا پس از حدود چهل سال، دوستی آن را برایم ارسال کرده است! من با کمی دستکاری آن را از قالب قصه به صورت کمی واقعی تر، آن به صورت خاطره‌ای اما در قالب همان قصه آوردم.

رقاصه گاباره!

«ویگن» که می‌رفت تا به روی «سن» کاباره «شکوفه‌نو» برود، مرا صدا کرد و گفت: برو دنبال «دورگه» و دوستش که حاضر بشه و بریم مثل قو!

گفتم: حالا حالاها کار داری؟! گفت: زود تمومش می‌کنم. دفعه دومه میرم بخونم! داشتم می‌رفتم تو پستوی رقصه‌ها که پیشخدمت جلوی رختکن کاباره شکوفه‌نو جلوییم را گرفت. «دورگه» که جلوتر رفته بود، با لهجه شیرینی گفت:

— آگا! بیا تو، عیبی نداشت!

بعد من بودم و پستوی رختکن، دنیای پودر و عطر و روژ و پیراهن و کمرست. چندتا از زن‌ها جیغ خفه‌ای کشیدند که لخت بودند و او خندید و چیزی بهشان گفت که برگشتند و مرا نگاه کردند و من زل زدم به سینه هایشان که عینهو سیب‌های رنگ پریده لبنانی بود و آرواره‌هایم خارید! دستم را کشید لای آویزه‌ای از پیراهن‌ها و لباس‌های نمایش و خودش پشت پرده رفت: غژ غژ... و تنها سایه مبهم اندامش بود که لباس عوض می‌کرد...

توی همین حال مانده بود که حس کردم یکی بدجوری نیشگونم گرفت، آن جوری که وقتی از مدرسه می‌زدیم تولا له زار درست سرمهران، کیل دخترها لای دو انگشت می‌گرفتیم.

— خیلی تو، تماشا کرد؟! و این یکی بور بود و عینهو مرمر، سفیدی پوستش چشم را می‌زد!

«دورگه» از پشت پرده سرش را بیرون آورد و برای زن شکلک درآورد و باز لای پرده گم شد.

زن موبور دستش را به کمرش زده بود

و ورنه لازم می‌کرد که بهش دهن کجی کردم: خوردنی نیست! زبانش را درآورد، سرخ و هوس آلود و شکلک «دورگه» را برای من درآورد: — آن پلایت؟! تندی برگشت که برود. معطلش نکردم و کپلش را لای دوتا انگشت گرفتم که جیغ زد:

— اوه، مای گاد!

چقدر دلم می‌خواست فارسی خوب بلد بود که بهش می‌گفتم «چیزی که عوض داره، گله نداره» و او گفت: تلافی کرد؟

آن وقت دوتایی با هم جای نیشگون رامالش دادیم... و غش غش خنده. «دورگه» بیرون آمد و با تعجب به ما خیره شد. زن موبور دولا شد و کپلش را نشان داد و تازه فهمیدم عجب خوشونتی!

«دورگه» دستم را گرفت و میان پیراهن‌های نمایش ایستاد.

پوستش آفتی بود، برنزه که به سرخی می‌زد و سیاهی لبان درشتش و چشمان مشکی‌اش با هم دروسوسه آدمی، رقابت می‌کردند. او گفت:

— دلم برای این پیرهن‌ها پرمی‌کشه، دلم می‌خواد چمدون، چمدون از اینا داشتم.

گفتم: توی این چند ساله که در ایران، می‌تونستی خیلی از اینا داشته باشی؟! بدحرفی زدم، اخم کرد. منظورش را نفهمیده بودم.

— من یک رقصه دنیام، نه زن کاباره!



سرش را روی شانه ام گذاشت، پرسیدم:

— چرانرفتی؟

من ماندن رو دوست نداشتم، همیشه دلم خواست پر بزنم، اونا می‌خواستند مرا انداخت توی قفس!

دستم را یواشکی چسباندم به کپلش!

— مردهای شما دله هستند! اما نگاهشون گرمه!

— مثل همه مردای ممالک عقب افتاده، اولین چیزی که براشون خیلی مهمه...

گفتم: من حوصله بحث سیاسی رو

نمی‌تونم جایی بندبشم!

عذرخواهی، فاصله‌ها را از میان برد. او درکوبا به دنیا آمده بود و همانجا رقصیده بود، دنیای کاباره و نیشکر. — توهم از انقلاب فیدل کاسترو فرار کردی؟...

— هاوانا، هاوانا، دلم براش پرمی‌زنه. اما حالا دیگه باید رفت تو مزارع رقصید... راستی «چه گوارا» خوشگل بودا...؟! غش غش خندید...

— می‌دونی تو کویت می‌خواستند منو بخرنند ۲۵ هزار پوند و... من داشتم ۲۵ هزار پوند را ضربدر پول ایران می‌کردم...

شوخی‌های...

حوری ات آب جوش بخوای که شیر خشک بهش بدی ها؟!

شناسایی ۱۲ امام!

مصاحبه گر صدا و سیما با یکی از زائران امام رضا مصاحبه می‌کرد و ازش پرسید: ۱۲ امام رو می‌شناسی؟ گفت: آره که می‌شناسم! گفت: خوب از اونا نام ببر! یارو گفت: اونجوری که نه، اما اگه ببینمشون می‌شناسمشون!

چه فضاحتی؟!

یارو از باجه تلفن بیرون می‌آید و نفر بعدی که معطل بود ازش پرسید: سالمه! یارو جواب داد: - آره ولی سیفون نداره!

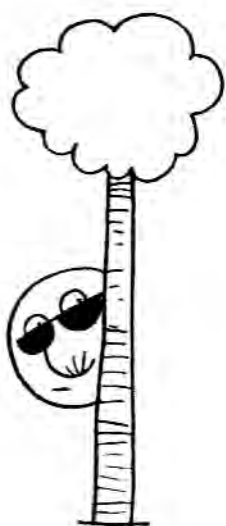
عکس و سبیل

همشهری ما می‌خواست به دوستش بگوید: با سبیل عکس انداختی؟ اما «سوتی» درکرد و گفت: باعکس سبیل انداختی؟!

بچه امروزی!

مرد همسایه از بچه همسایه پرسید: بابات منزله؟ جواب داد: نه رفته به شرکت! دوباره پرسید: وقتی می‌رفت شرکت چیزی نگفت؟ بچه گفت: «چرا، گفت: دارم می‌رم شرکت!»

شغل



اولی: شغل شما چیه؟

دومی: یادت باشه، هیچ وقت از یک مامور اطلاعات شغلش را نپرس!

فراگرفتن زبان آلمانی

دو آشنا به هم رسیدند و بعد از رد و بدل کردن تعارفات، یکی از آنها پرسید: خب، تازه چه خبر؟ جواب داد: دکتر و عیالشون دارن آلمانی یاد می‌گیرن. پرسید: آلمانی؟ آلمانی واسه چی؟ می‌خوان برن آلمان زندگی کنند؟ دوستش توضیح داد:

- نه پسرشون توی اروپا به زن آلمانی گرفته و زنه حالا هشت ماهه آبستنه، منتهی زن و شوهر از هم طلاق گرفتند، قرار شده بچه وقتی دنیا اومد، پدره ورش داره و بفروشتش ایران!

- پس دکتر اینا... حالا دارن آلمانی یاد می‌گیرن که زبون بچه رو بفهمن؟!

ز گهواره تا گور!

در این ولایت همسایه خانم اسفرجانی از او پرسید: آقایی که با شما زندگی می‌کند پس از تمام شدن تحصیلاتش می‌خواهد چکاره شود؟ خانم اسفرجانی با ناامیدی جواب داد: باز نشسته!

آتشفشان واقعی!

یکی از بچه‌های اینجا رو به دوست مملی گفت: من تا حالا انفجار کوه آتشفشانی ندیده بودم و دیشب توی تلویزیون نشون دادند. خیلی وحشتناک بود! مملی گفت: این که چیزی نیست تو باید پریشب قیافه مامانم رو که از سفر برگشته بود و پدرم رو - که با دختر خدمتگذار اسپانیش توی اتاق خواب بود، می‌دید؟!

تراژدی آن دنیا!

همشهری توی جهنم می‌خواست یخ توی لیوان ویسکی اش بریزد و نداشتند و بلند شد و چند قدم آن طرف‌تر در بهشت را زد و گفت: ببخشین یه خورده یخ می‌خواستیم! آن‌که در را باز کرده بود، گفت: داریم ولی نمی‌دیم تو می‌خوای ویسکی با یخ کوفت کنی؟ همشهری ما گفت: اشکال نداره اما فردا نیایی و، واسه بچه

یعنی توبه و طلب آمرزش... یک‌هواندام آن زن تمام چشمانم را پر کرد. اندام نرم و قلمبه‌ای که لای چادر کربدوشین سیاه پنهان شده بود و بعد دست‌ها: دست‌های قهوه‌ای از لای چادر بیرون آمد و ضریح را گرفت... و گریه خفه زن بود...

تردید نداشتم «لورین» بود... خودم را به ضریح رساندم، لورین... لورین؟

ناگهان تکان خورد برگشت: دورگه کاباره؟! او ناباورانه نگاهم می‌کرد، شاید داشت مرا به یلد می‌آورد که کجا دیده است.

- لورین اینجا چه می‌کنی؟ چشمانش غرق اشک بود و لب‌ها، ملتهب نیمه باز:

- لورین نه... زهرا؟ یک‌هوا یک دست پک و پهن، شانه اش را گرفت.

- بسه دیگه زهرا... بسه، انشاالله حاجت برآورده می‌شه!

«دورگه» از ضریح کنده شد و بازوان مرد تمام شانه‌های او را پر کرد. برگشت نیم‌نگاهی به من انداخت... و من توراواق حرم به او خیره شدم که پا به پای مرد می‌رفت و اندامش در چادر سیاه، هنوز چرخش دلفریب و انعطاف غوغاگرش را در روی سن کاباره به یاد می‌آورد، و انگار ناگهان محوطه جلوی صحن خالی شد و او بود که نیمه عریان به آهنگ تند از آمریکای لاتین می‌رقصید...

دورگه‌ای که در کوبا به دنیا آمد، از انقلاب گریخت - چون نمی‌خواست برای کارگران در مزارع نیشکر برقصد - از پاریس بدش می‌آمد... در کویت او را می‌خواستند چند هزار پوند بخرند، از بن بلا خوشش نیامده بود... دلش می‌خواست چمدان چمدان پیراهن رنگارنگ داشته باشد. او از صدای ویگن خوشش می‌آمد. کولی آواره‌ای که از راکد شدن می‌هراسید از قفس می‌ترسید و آژادیش را در فرار جستجو می‌کرد و حالا...!

او چه حاجتی از «آقا» داشت؟... یعنی آژادیش را می‌طلبید؟!

صاف، گرد، باکمی چرک ته ناف و یاد آقا افتادم و اتاقکش و خواب در فضای بخار گرفته حمام چه شیرین می‌نمود و بالش من چه نرم و گرم. یک‌هوا مادرم یک مشربه آب سرد ریخت روتتم. اکرم السادات از خنده روده بر شده بود و لپم را نیشگون گرفت: «ای شیطون تو هم داری بزرگ میشی ها؟!

صدای مدام شرشر آب بود «دورگه» همپای آن یک آهنگ تند را زمزمه می‌کرد. نمای محو اندامش، روی شیشه حمام او را در حال پیچ و تاب نشان می‌داد، همچنانکه روی سن کاباره...

چه انعطافی، انگار یک استخوان تو بدنش نبود.

«لورین» این دورگه آواره، این کولی‌راه گم کرده، می‌خواست تهران را هم ترک کند، به کجا؟

یک شب دیگر برای «ویگن» درد دل کرده بود: من هیچ جا پابند نمی‌شوم. نه انقلاب تونسته منو نیگر داره، نه چند هزار پوند... من آزادی‌مو توی فرار پیدا می‌کنم... همچین که حس کنم که دارم راکد میشم، لحظه‌ای فرارم می‌رسه، منو همیشه تویه قفس انداخت؟

«لورین» خیس آب بود و آن پوست قهوه‌ائیش، چشمان سیاه و لبان و سوسه‌گرش...

پرسیدم: موقع فرار از تهران کی میرسه...؟

شب عید بود و تو صحن حرم غلغله. شاه عبدالعظیم غرق در نور و زائر - برای دیدار آخر در سال کهنه - و هجوم طرف ضریح... و این خواهرم بود که می‌خواست خودش را زودتر به ضریح برساند و من دست‌ها را پناهی ساخته بودم و با فشار هلش می‌دادم طرف ضریح.

استغاثه بود و سرو صداها و رنگ و بوی عید را می‌توانستی در این استغاثه‌ها حس کنی و خواهر که ضجه می‌زد و چنگ انداخت به ضریح و همانجا ماند و من بلا تکلیف که با آقا حرفی برای گفتن نداشتم که

ندارم!

- منم همینطور بود. راستی می‌دونی من برای «بن بلا» هم رقصیدم، خیلی خشک بود، اصلاً نگاه نمی‌کرد... حواسش یه جای دیگه بود...!

- چرا برنگشتی پاریس؟ - پاریس کار و کاسبی کساده، اینجا مردم خیلی خوب برنامه‌ها رو می‌بینند... مردها صدا دارتر دست می‌زنند... اونجاها همه چیز براشون معمولی شده، اگه نرقصیدی هم نرقصیدی، اونجا وظیفه است اما اینجا...

... خندید: یه چیزی؟ - من ایرانی هم می‌رقصم... بعد خودش شروع کرد با دهن آهنگ معروفی را زمزمه کردن و سرش را یکور کرد و پشت چشمی آمد:

- راستی ناز یعنی چه؟ بغلش زدم: یعنی همین! یک‌هوا نفس موزیک سالن بند آمد و پشت بندش یک مشت زن نیمه عریان با سرو صدا ریختند تو پستوی رختکن.

عروسی دختر خاور خانم بود و حمام راقرق کرده بودند...

- وا شه‌ربانو خانم دیگه چرا این پسره خرس‌کنده رو آوردی حموم؟ - چی بگم خواهر دست تنهام می‌ترسم بیفته تو حوض خفه بشه...

دوروبرم، همه تن بود، لاغر و چاق، ترو تازه و ورچروکیده تا به حال حمام را به این شلوغی ندیده بودم، مادرم مواقع خلوتی مرا حمام می‌برد که زن‌ها غرغرشان بلند نشود! مادرم نشسته بود به درد دل که اکرم دختر زینت السادات شروع کرد با من بازی کردن.

او را یکدفعه پیش «آقا محسن دعانویس» - که برایش نذری بردم - دیده بودم که می‌خواست دعا بگیرد تا آستن شود... و آقا ما را از اتاقکش بیرون کرد که رو شکم اکرم دعا بنویسد...

من سرم را روی زانوی مرطوبش گذاشتم و به شکمش خیره شدم،



(۱۵)

تا اینجا خواندید که:

عزت همسر حاج تقی در غیاب شوهرش، جوانی به نام میرزا باقر را - که از زمان دوشیزگی عاشق او بود و حالا زن و بچه داشت به خانه خود می‌کشاند - و یک روز از صبح تا شام کامجویی می‌کنند. شبانه که میرزا باقر به خانه اش می‌رفت توسط شبگردها دستگیر و زندانی می‌شود و دیدار بعدی او با عزت میسر نمی‌گردد و زن در هجران او به سختی بیمار می‌شود. حاج تقی پس از دو ماه از سفر می‌آید و بوسیله خانم باجی همسایه اش از راز زنش آگاه می‌شود و برای او طبیب می‌آورد و او هم تأیید می‌کند که بیماری زن از دوری دلدار است. حاج تقی، خانم باجی را پرستار زنش می‌کند.

خانم باجی بعد از گفتن همه رسوایی زناشویی از اینکه مفتش حاجی تقی شده و راز عزت را فاش کرده، پشیمان می‌شود و با خود تعهد می‌کند که به کمک عزت برود چون حاج تقی قصد انهدام او را دارد. وقتی برمی‌گردد، عزت را در حال بزک کردن می‌بیند که برای دیدن میرزا باقر می‌خواهد زیرگذر برود ولی خانم باجی می‌گوید کشیک چی‌ها به او دروغ گفته‌اند و دلدار او آزاد نشده است و به او سفارش می‌کند حاجی تا به حال با توهفت زن گرفته و دو تا از همسران خود را هم که خیال می‌کرد به او خیانت کرده‌اند، یواشکی کشته و کسی نفهمیده است. عزت که بسیار ترسیده بود رنگ از چهره‌اش پرید و با این که قصد خودکشی داشت ولی مصمم می‌شود که انتقام بگیرد و سپس که با راهنمایی‌ها و مکرهای پی

در پی خانم باجی به قدری حاج تقی را مستأصل می‌کند که تصمیم می‌گیرد او را طلاق بدهد، ولی پیش از آن تمام و کمال رسوایی‌های همسرش را در محله بازگو می‌کند و کار به مجادله می‌کشد و عزت با برادران و کسان خود همراه با شوهرش به محضر می‌روند با این شرط که مهریه خود را ببخشد:

امروز نیز در محضر «معمد العلما» مانند سایر روزها، جمعیتی از مراجعین ازدحام کرده‌اند و بیرونی آقا مملو از اربابان رجوع و گیه گیه منتظرین در گوشه و کنار اجتماع نموده، آهسته و بی صدا گفت و گو و قال و مقال صحبت می‌کنند و در بین هر دسته یکی دو نفر کاغذ پاره‌ای به اسم سند یا قباله به خط و مهر ملایی در مشت مجاله کرده یا جهت اقامه دعوی و احقاق حق خود، چند نفری را به نام شاهد همراه آورده و از درون محضر نیز هیاهویی که با قسم آیه‌های شدید و غلیظ از جملات گوناگون برخاسته است، به گوش می‌رسد.

در این زمان، میان مردمان هیچ مدرک و سندی مانند «سجل و اسناد مالکیت» رسمی و گواهی دولتی و امثال آن - که حاکی از معرفی کامل اشخاص یا اموال و حتی عیال و اولاد آنان باشد - موجود نیست و هنوز برای هیچ‌کس از زن و مرد جز نام کوچک آن‌ها که مثلاً «علی» یا «تقی» یا «زینب» و «رقیه» بوده باشد، اسم مشخصه‌ای به نام شهرت و نام فامیل به وجود نیامده است و جز اعیان و رجال معاریف که القاب و انساب خویش را مانند فلان الدوله و فلان الممالک و فلان السلطنه و امثال آن که خود یا پدران شان از سلاطین زمان

خریداری کرده‌اند. افراد دیگری که دارای رسمیت شهرتی بوده باشند، دیده نمی‌شوند و جز این نخواهد بود که آن گنیه نیز از وقوع حوادث و اتفاقات و عوامل و عوارضی به وجود آمده باشد. به این صورت که مثلاً مردی که قد بی اندازه رسا داشته و اسمش علی بوده، «علی نیزه‌اش» خوانده‌اند و دیگری که لافه و گزافه گویی بی حد داشته، «حسین قمپزواش» گفته‌اند که این القاب برای آنها به صورت گنیه متعارف درآمده است.

یا آن که هر فردی از شناسایی و خوش نامی و بدنامی آبا و اجداد و آمهات خود دارای تمیزی گردیده، از هم نامان خود تفکیک گردیده، در این معنی که برای وجه تمایز میان چهار نفر محمد، یکی که پدرش نعل بند و اسمش رمضان بوده، «محمد رمضان نعل چی گر» معلوم گردیده و آن دیگر «محمد رجب سیاه» و دیگری «محمد ننه زینب حجامت چی» و چهارمی «محمد ابول دوغی» بر سر زبان‌ها افتاده است.

بدین جهات، شناسایی مردم و معاملات و مواصلات آنان جز از طریق شهود یا ارائه مهر و امضای عالمی که وجود و معروفیت و گفته و قول و ادعای آن‌ها را گواهی کرده باشد، صورت نمی‌پذیرد و طرق انجام معاملات نیز بدین گونه است که مثلاً فردی به اتفاق دو نفر شهود به محضر ملایی مراجعه نموده، خود را صاحب یا مالک فلان مال یا خانه معرفی کرده، شهود شهادت می‌دهند و به گفته او صحنه می‌گذارند و ملا هم با چهار خط عین ادعا و شهادت را قلمی کرده، نوشته را مهور نموده، صیغه‌ی آن را جاری

ساخته، معامله انجام می‌یابد و این نوشته سندی که برای همگان قابل اعتبار و احترام می‌باشد.

اما چه بسیار موارد که شهادتی از این بی نام و نشانی‌ها و شاهد بازی‌ها و آخوند مختاری‌ها سوء نیت‌ها به خرج داده، چه منافعی که به دست آورده، چه آشفستگی‌هایی را سبب شده‌اند که نمونه‌هایی از آن در همین محضر به چشم می‌خورد.

● - شوهر زنی به سفر می‌رود و زن که با نجاری سر و سری داشته، از غیبت شوهر استفاده کرده، مرد فقیری را تطمیع نموده به نام شوهر خود به اتفاق دو نفر شهود که آنان نیز اجیر بوده‌اند، به محضر می‌آورد و به علت نرسیدن نفقه ادعای طلاق می‌کند و شهود نیز فقر مرد را گواهی داده، آقا هم حکم طلاق را جاری می‌سازد. پس از چندی همان زن که البته کمافی السابق مانند تمام نسوان با چادر و روبند و صورت پوشیده حضور پیدا می‌کند، خود را زن شوهر مرده‌ای معرفی می‌کند و نجار را برای مواصلت ارائه می‌نماید که باز شهودی که همراه داشته، شهادت می‌دهند و زن خود را به عقد مرد نجار درمی‌آورد. شوهر زن از سفر بازگشته، از جریان مستحضر گردیده، به اتفاق زن و نجار و شهود خود در اتاق تحریر می‌باشند و هر کدام با قسم و آیه‌هایی سعی می‌کنند تا حق

ویراستار: قاسم بیک زاده

خود را به ثبوت برسانند که قال و مقال داخل اتالیق بیشتر از این دسته به گوش می‌رسد.

● - مردی خانه‌ی شخص متوفایی را در چهار محضر به چهار نفر فروخته و از هریک مبالغی دریافت کرده، می‌گریزد که یکی از آن قباله‌ها در همین محضر نوشته شده است و این دومین مرافعه‌ی محضر را تشکیل می‌دهد.

● - زن بچه به بغلی، مردی را اغفال کرده، با تضرع و زاری می‌گوید که شوهر او در ده شان زیر آوار رفته و او را با این طفل صغیر بی سرپرست گذاشته و از جهت نداشتن مدرک و دلیل هیچ‌کس او را نمی‌پذیرد، مرد را به محضر کشانیده، به نام شوهر خود از او طلاق می‌گیرد و همچو که به در محضر می‌رسند، بنای فریاد و فغان و رسوایی را نهاده، مردم را مجتمع ساخته، طلاقنامه‌اش را که تکفل حضانت طفل را به عهده گرفته بود، به مردم نشان می‌دهد و محضردار را از خانه بیرون کشیده، گواه می‌گیرد و با این تمهید طفل را در اختیار مرد گذارده، فرار می‌کند و مرد هم که خلاف آن را نمی‌توانسته به زبان بیاورد، طفل را به خانه برده، پرستاری می‌نماید و اکنون که پنج سال از آن مقدمه گذشته، زن به مطالبه‌ی فرزند برآمده، گریبان مرد و عیالش را گرفته و آنان را به ربودن طفل متهم کرده است و کار آن‌ها نیز به محضر

اورا که هم چون مجسمه‌ای سربه زیر ایستاده، خون در عروقش چون کبوتر شاهین دیده، به انجماد درآمده است، به ناسزا و باز خواست می‌کشد:

— به به، به تو پسر! آفرین بر تو فرزند با غیرت! احسن بر تو برادر شریف با حمیت که خواهری چنین پاکدامن را زنده به خانه باز می‌گرداند و به وجودش هم افتخار می‌کند! ای بی غیرت بی آبرویی که می‌توانی تحمل تا این حد ننگ و بدنامی را کرده، هنوز هم با گردن افراشته جلوی پدرت سر پابایستی! با تو حرف می‌زنم! حیف از این نام محمده که گرفته و خودتو میان مردان جازده، لباس مردانه به تن کرده‌ای که توانمرد را سزاوار آن بود که لچک زنان به سر انداخته و جامه روسپیان می‌پوشیدی! نمی‌دانم چه می‌گوییم و چه می‌خواهم و سروه حرفم را معلوم کرده، بتوانم آن را آن چنان که می‌خواهم به زبان آورم، ولی آن قدری که زبان در دهانم گردش می‌کند، آنست که چه بهتر بود همین موی تازه رسته پشت لب‌ت را هم واجبی می‌کشیدی و به جایش سرخاب می‌مالیدی!

قدیمی‌ها کلاه را برای نشانه مردی و زنی به سر می‌گذاشتند و حال‌آنی‌ها برای سرما و گرما به کار می‌برند! پسر کربلایی رمضان اسم خواهرش را که از زبان علینقی پینه‌دوز شنید، اول شکم اورا پاره کرد و بعد شکم خودش را و گفت تورا کشتم تا مثل تونا مردی نباشد که نام خواهرم را به زبان بیاورد و خودم را هم می‌کشم تا دیگر خواهری نداشته باشم که اسمش را از برگ‌ذر به گوشم برسانند! و آن وقت تو نامرد از تعصب به دور، عشق و عاشقی خواهرت را هم با خبر می‌شوی و هنوز هم مثل خوک، چربی زیاد می‌کنی؟

مادرش خواندیم و تعلیم قرآن گرفتیم و مسائل دینی حفظ کردیم، شما هم درس خواندید، عم جزو و نصاب صبیان تمام کردید، سال اول که به مکتب خونه ات گذاشتیم، نماز را فراموش کردی و سال دوم منکر خدا و پیغمبر شدی و سال سوم غیرت و آبرو و ناموس و تعصب را زیر پا گذاشتی که اگر یک سال دیگر هم سر به کتاب و دفتر می‌بُردی، حتماً تا به حال فاحشه خانه باز می‌کردی!!

چه خوب شد که این دخترک کثیف را

ورق بزنید



ذکر مطالبی بوده که می‌خواست به او در میان بگذارد، اما فعلاً از فرط غضب و خشونت نه می‌داند چه بگوید و نه می‌داند از کجا باید شروع نماید و هنوز سخن در زبانش نجنبیده، میان لبانش ناپود می‌شود.

زمانی در جای خود خشک شده، با چشمانی از حدقه درآمده، از زیر ابروان فرور یخته شرربارش به نقطه‌ای نامعلوم خیره مانده. نفس در سینه اش حبس می‌شود و وقتی در حالتی که چهره‌اش چون مجمری سوزان برافروخته می‌گردد، به طرفی جهش می‌کند.

هم چنان که دچار حرکات و اطواری نامعقول می‌شود، کلماتی نامعقول و نامفهوم ادا می‌کند. بالاخره قفل خاموشی را از لب برداشته، با وضع جنون آمیزی که چون توری سوزان به محمد نزدیک می‌شود، با نفرت بی اندازه دهان را پر آب کرده، با قوت هر چه تمامتر به صورت وی می‌افکند و سپس

صاعقه‌ای عظیم را انتظار می‌کشد. این حالت از ساعتی به وجود آمده که کربلایی عبدالله با پاهای ناتوان خود که سال‌ها بی حرکت بوده، از روی سکوی جلو خانه، بدون کمک دیگران، به داخل بازگشته، با حالتی به غایت آشفته، به اتاق خود رفته، محمد پسر بزرگش را فرا خوانده است.

این پیرمرد فرسوده که تا ساعتی پیش توانائی جنبیدن بر روی تشکچه خود را نداشته است، اکنون از فرط خشونت و هیجان، چون شیر درنده‌ای که گرفتار قفس شده باشد، می‌نالد و می‌غرد و سرتاسر اتاق نمازخانه را لگدکوب می‌کند. هیچ کس از اهل خانه جرأت سؤال تجسسی را از او نداشته، حتی همان پسر بیست ساله اش محمد که به نزدش احضار شده است توانایی پرسش حرفی را، از او در خود نمی‌بیند. و هیبت پدر آن چنان بر او مستولی گردیده که سرپایش را به لرزه درآورده است. غرض پیرمرد از احضار محمد،

طلاق صورت رسمیت به خود گرفت و دچار اشکالی نگردید!

پس از یک سلسله مطالب مرور کرده معمولی که آقا طبق رسومات طلاق بر زبان آورد و به نصیحت و توبیخ و تنبه طرفین پرداخت و از این قبیل مطالب متداول مرور کرد و برای زهد فروشی به خورد حاضران داد و وکالت طلاق از طرفین اخذ و کاغذ طلاقنامه (که بر عکس کاغذهای سرلوحه دار مذهب لاجوردی کاری عقدنامه) یک صفحه کاغذ پستی معمولی بود، آماده و نوشته شد و مهر آقا که به قیطان بلندی از جیب دراز قبا‌ی آخوندیش خارج می‌شد، مرکبی گردیده، با چنه‌های بخار داری که از نفس دهان به آن داده شد، به پای کاغذ چسبید و به این ترتیب کار طلاقنامه — که اگر طرفین طلاق مردمان بی چیز تهی دست بودند و سودی از آنان مترتب نمی‌گردید - هفته‌ها به طول می‌انجامید و هزار گونه تقدس و تشرع در آن به کار می‌رفت و شاید هرگز هم به انجام نمی‌رسید، در چیزی کم‌تر از نیم ساعت به پایان رسیده و عزت بدون دیناری مهر و حقوق و حق مطالبه جهاز، محضر را ترک کرده، به اتفاق همراهانش راه خانه پدر را در پیش گرفت که باید گفت، که نه تنها قول خانواده‌های متعصب دینی را - که زن را با چادر سیاه به خانه شوهر فرستاده، با کفن سفید تحویل می‌گیرند - زیر پا گذارده، از شوهر اول خود متارکه کرده، از شوهر دوم با این فضیحت طلاق گرفته است و اکنون هم نیز عاشق بی قرار مرد دیگری گردیده که کوس رسوائیش جز به اطلاع پدر پیرش عبدالله، به گوش همه بستگان رسیده و خواب و خوراک را از همگان سلب کرده است.

امروز در خانه پدر عزت وضعی چنان غیرعادی به چشم می‌خورد که گویی مصیبتی بزرگ به ساکنان آن روی آورده است و گویا این پریشانی بدان جهت می‌باشد که عبدالله پدر خانواده از جریان کار عزت با خبر گردیده است. کوچک ترهای خانه هر یک به گوشه‌ای خزیده، زانوی غم به بغل گرفته‌اند و بزرگ ترها در کناری سر به نزدیک هم آورده، نجوا می‌کنند. صدا از احدی بر نمی‌خیزد و وحشتی عظیم همگان را فرا گرفته، چنان که گفתי وقوع

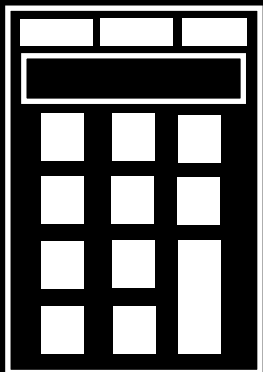
کشیده، محاکمه دیگر را نشان می‌دهد.

● — مردی اصفهانی که خواهر شوهر مرده‌ای با چند فرزند در تهران داشته و خودش در شیراز بقال بوده است، مرگ ثروتمندی را در شیراز مطلع می‌شود. با عجله خود را به تهران رسانیده، برای خواهرش به معیت چند تن شهود، از همین محضر به عنوان آن که عقدنامه خواهرش در همین محضر نوشته شده و مفقود گردیده و اکنون با بیماری شدید شوهرش که از شیراز او را خبر داده‌اند و وجود چندین زن و اولاد دیگر که شوهرش جز او دارا می‌باشد، احتمال هرگونه تضییع حقی از او می‌رود. قباله‌ای به تاریخ چهار سال قبل از ولادت بزرگ‌ترین اولاد خواهر به نام و نشان مرد شیرازی به دست آورده، همگان، یعنی خواهر و فرزندان را به شیراز برده، در خانه‌ی مرد شیرازی سر می‌دهد و آنان را عیال و اطفال مرد متوفی خوانده، خود را نیز وکیل آنان معرفی کرده، به طلب سهم الارث آنان بر می‌آید که کار آنان نیز به وسیله‌ی یکی از مأموران حکومتی شیراز، برای اثبات صدق و کذب ادعا و صحت و جعل قیافه، به تهران رجوع و در دستور کار محضر قرار گرفته است.

× × ×

باری، وقتی حاجی تقی معطلی را بیش از حد و گرفتاری آقارایی اندازه دید، نوکر آقا را صدا کرده، آهسته یک قرانی سکه سفید امین السلطانی به مشت او گذارد، و درخواست کرد که آهسته آقا را از شرفیابی او مستحضر نماید.

تا نوکر اسم حاجی تقی را به گوش آقا رساند، از آن جاکه حاجی همیشه از مشتریان با برکت آقا بوده و سالی یکی دو نوبت کارهای عقد و صیغه و طلاق می‌آورد و گرفتاری‌های دیگر خود را از جهت سجل نویسی و حجت نویسی‌های خلاف و ساختگی، به دست آقا صورت قانونی داده، ساخته و پرداخته می‌کرد - خود نیز گاهی یک خیک روغن سنگسری و گوسفند شیشک اخته‌ای پیشکش می‌فرستاد - از داخل اتاق صدای آقا بلند شده، حاجی را به اسم، به داخل اتاق طلبید، همگی داخل شده، بعد از سلام و احوال پرسی و تعارفات معموله، مطلب به سمع آقا رسیده، گفت و گوی



ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

F.M. Razy

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و

دفترداری با استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از

طریق کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی

جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و

سایر مؤسسات اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی

مؤسسات و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان

و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به

شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

ناکام سه ماهه عروست صدیقه راکه مادر شوهر بی رحمش خاکه الماس به خوردش داد و جگرش لخته لخته، جلوی چشمم میان لگن افتاد، تحمل کردم و اموال و دارائیم که تمامش را نوکرهای محمد علی شاه غارت کردند و خانه ام را به سرم خراب نمودند، توانستم تحمل نمایم و نعش سوراخ سوراخ برادر نامرادت راکه مستبدین به گلوله اش بستند، توانستم از جلو بهارستان تا سه راه دانگی راه دوش بکشم، اما دیگر این بی غیرتی راکه بعد از عمری آبروداری، وقتی روی سکوی خانه حاجی تقی ببینم و احوال خواهرت را از او جویاشوم، خبر عشق و عاشقی و طلاقش را به گوشم بخواند و تهمت زناکاری دختر را برایم سوغات بیاورد، نمی توانم تحمل نمایم!

محمد که تربیت خانوادگی چنان بود که اگر بیش از این نیز دشنام و ناسزا می شنید و خشونت و اهانت می دید، نمی توانست حتی دیده به دیده‌ی پدر اندازد، هم چنان که عرق سردی سراپایش را مرطوب ساخته، زانوانش به لرزه درآمده بود، با ملایمت تمام جواب داد:

— پدر جان! خلاف به عرض تان رسانیده‌اند، که البته در اثر ناسازگاری طرفین، طلاق واقع شده، اما هرگز فسق و فجوری اتفاق نیفتاده و این جمله از طریق دشمنی به زبان گوینده رفته است و این که شما را هم از جریان طلاق بی اطلاع نگاه داشتیم، از آن جهت بوده که سلامت و جود شما را ملحوظ داشته‌ایم!

پیرمرد که دیگر قادر به حفظ تعادل بدن نبود و چنان بود که گویی درد شکستگی استخوان کمر را در پشت خود احساس می کند، در حالی که دست‌ها را به کمر گرفته، هم چنان خمیده، دیده به زمین دوخته بود، گفت:

— در هر حالت، آبرو آبی است که چون ریخت، دیگر جمع نمی شود و تیری است که چون رها شد، به تفنگ بر نمی گردد و حرفی هم که درباره خواهر تو در افواه افتاد، دیگر فراهم نمی آید و اگر چه حاجی تقی مردی نمی باشد که با آن ریش سفید تهمتی به کسی بسته، چنین اسنادی را وسیله فرونشاندن غیظ بدسری‌های زن بسازد، ولی هر چه بوده و شده، چه راست و چه دروغ، دیگر عبدالله و متعلقاتش بدنام و بی آبرو گردیده و نمی توانند و نمی باید دیگر سر به پیش مردمان بلندکنند! آن قدر می دانم که من دیر یا زود از این ننگ و فضااحت جان به در نخواهم بُرد و در همین چند روزه، دنیای شما را به شما واگذار می کنم! آن که تو را طلبیدم بدان جهت بود که هر چند بی کفایتی خود را به نحو اکمل به ثبوت رسانیدی، ولی گفتم شاید این خواسته آخرین مرا بتوانی به انجام برسانی، و اگر چنین مردی و شرفی را در خود می بینی، مواظبت کن تا چه دستور می دهم!

— الهی دیگر بس است و عبدالله دیگر این زندگی را نمی خواهد! خدایا این روزگار را برای اهل آن بگذار و این گروه فاسقین و ظالمین را به خودشان مشغول بدار و عبدالله را از چنگال مردم و اهل زمانه خلاصی ببخش و هر چه زودتر آسوده‌اش نما! الهی به حق مقربان درگاهت قسم ات می دهم که این هفته را، هفته آخر عمر عبدالله قرار بده و هر کس را به آتش عمل خودش بسوزان و مرا از این زندان بدنامی و بی آبرویی خلق دور می آخر الزمان نجات بده!

در حالی که هیبت برق اشک آویخته از دو طرف ریش سفیدش محمد را چون اسکلتنی بی جان ساخته بود، گفت:

— بله پسر ناخلف ناجوانمردم! من مرگ خواهر

پشت تاپوئی بار آورده، دفتر و مشق و راه خانه ملا باجی و کوچی و بازار را یادش ندادیم و همان دو کلمه آره و نه را هم به اجبار به دهنش گذاشتیم، والا تا به حال با نامه‌های عاشقانه خود جوان‌های چهار محله تهران را با علم و سواد نموده و پشت و سکوی در هر مسجد و تکیه‌ای را پُر از بچه‌های حرام زاده کرده بود!

بسوزد این دوره خرابتان که ما هر چه حجب و حیا و خجالت می آموختیم، شما جوان‌های امروزه، پُرویی و بی حیایی و دریدگی و بی آبرویی زیاد می کنید! حیف از احمد پسر که مُرد و داغش را به دلم گذاشت، که اگر او در آن مشروطه لعنتی کشته نشده بود، امروز به تونشان می دادم برادر یعنی چه و غیرت و مردانگی چه معنی می دهد!

ویرانه شود این سفارت انگلیس که در آن چند روز مهمان داری از مشروطه طلبان، معلوم نشد با آن پلویی که به خورد مردم داد، روغن و زعفرانش چه بویی داشت که به مشام هر کس رسید، همه چیز، حتی شرف و آبرو و غیرت و ناموس و خود را هم فراموش کرد و یک سره آدمیت را کنار گذاشت! ای بی حمیت بی تعصب که تو یکی از نمونه هایش می باشی، آن یک برادر بود که مال قبل از مشروطه بود و مردم زن و بچه خود را به او می سپردند و ناموس محله‌ای را به تنهایی حفظ و حراست می نمود و تو هم یک برادری که عصمت خواهرت به تنهایی را نمی توانی مواظبت نمایی! که اگر کار به همین ترتیب پیش برود، شک نمی کنم که بچه‌های شما دختران و زنان و خواهران خود را مثل حلو پسته‌ای از کاغذ باز کرده، در طبق گذارده، به پیش مشتری ببرند! حیف که همیشه عمر گل کوتاه است و آن چه به جا می ماند، تیغ و خار است که باید به چشم فرو رود.

و در این وقت که بغض شدیدی گلوگیرش شده، به‌های‌های گریه افتاد و دست‌های استخوانی خود را از میان آستین گشاد قبای سه چاکلی اش درآورد و به طرف آسمان بلند کرد و خدا را از سوز جگر خواند و برای خود طلب مرگ نمود:

— الهی دیگر بس است و عبدالله دیگر این زندگی را نمی خواهد! خدایا این روزگار را برای اهل آن بگذار و این گروه فاسقین و ظالمین را به خودشان مشغول بدار و عبدالله را از چنگال مردم و اهل زمانه خلاصی ببخش و هر چه زودتر آسوده‌اش نما! الهی به حق مقربان درگاهت قسم ات می دهم که این هفته را، هفته آخر عمر عبدالله قرار بده و هر کس را به آتش عمل خودش بسوزان و مرا از این زندان بدنامی و بی آبرویی خلق دور می آخر الزمان نجات بده!

در حالی که هیبت برق اشک آویخته از دو طرف ریش سفیدش محمد را چون اسکلتنی بی جان ساخته بود، گفت:

— بله پسر ناخلف ناجوانمردم! من مرگ خواهر

ادامه دارد ...

پرده ونیزین

با کادر ماهر و قابل اطمینان:

دوخت و نصب جدیدترین مدل‌های اروپایی -

کلاسیک - انواع شیدها (بامبو - روبن و ...)

ورولی با قیمت مناسب

مشاوره در انتخاب مدل و رنگها - اندازه‌گیری رایگان می‌باشد.

پنجره شما ویترینی است

TEL: 310-254-7474

818-518-7447

FAX: 866-709-2740

WWW.VENETIONDRAPERY.COM

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive

Mission Viejo, CA 92692

Tel: (949) 340-1010

*Royal
Sunn*

THE GLOBAL HOME OF RAW TALENT

WWW.ROYALSUNN.COM

آگهی و تبلیغات کسب و کار و
حرفه و شغل شما در هفته نامه
«فردوسی امروز»
اعتماد و اعتبار هموطنان ما را
به شما بیشتر جلب می‌کند.

فرم اشتراک هفته نامه فردوسی امروز به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

Visa & master card is accepted:

(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)

Check & Money order are accepted

Payable to

Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود

در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس

حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com

چک مورد قبول است

چک در وجه: Ferdosi Emrooz

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵	آمریکا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵	کانادا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵	اروپا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

facebook®

Ferdosi Emrooz

ferdosiemrooz2010@gmail.com

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان

مدیر مسئول: عسل پهلوان

مسئول تدارکات: رضا پهلوان

گرافیک: آرتور آزاریان

تایپ: حمیرا شمسیان

پخش و توزیع: واهیک آبکاریان

www.FerdosiEmrooz.com

E-mail: Ferdosiemrooz@gmail.com

19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel: (818)-578-5477
Fax: (818)-578-5678

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

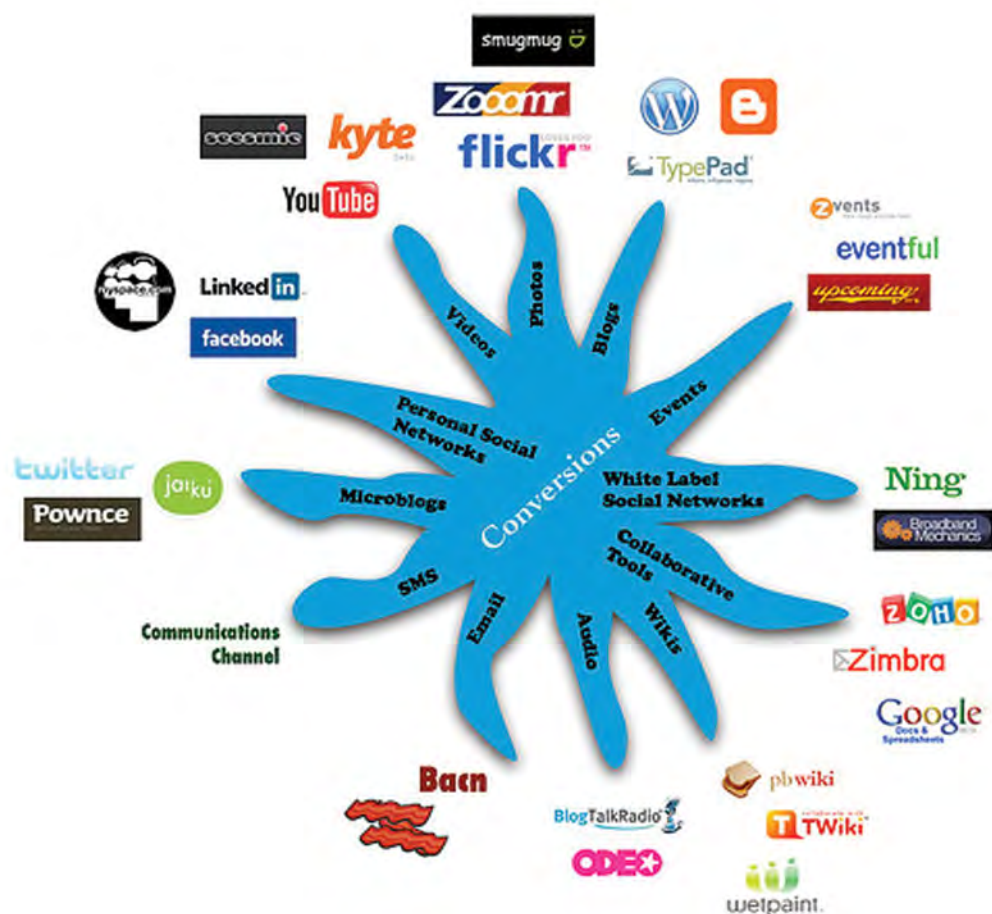
هفته نامه خبر دوسی امروز

FERDOSI EMROOZ



Wise Window

mass opinion business intelligence™



پدیده نو گرا: منبع جدید اطلاعاتی برای رقابت جهانی شرکتها

Wise Window.com

(800)691-8681